

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۵۷ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهره شاهین از تهران	بهاره دلارام از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهره شاهین از تهران	اکرم رقیبی از قزوین	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	سرور مال‌احمدی از شیراز	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر	شهربانو کردی از کرج	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		زهره احمدی از خمین	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		الهام موسوی از شیراز	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		غزاله حاجی جعفری از انگلیس	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها		آقایان سعید رحیمی‌پور از کرج	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	بازبینی کنندگان نهایی	محسن مسلمین از انگلیس	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	محمدپارسا موحدی از نجف‌آباد	الهام بسیطی از فنلاند
سمیه صفری از نجف‌آباد	اکرم فولادی از نجف‌آباد		لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
فرح شکری از تهران	مهتاب پورحمزه از سیرجان		زهرا آزاد از همدان
آقای مجتبی آزادیان از همدان	فاطمه مخلصی از گلپایگان		زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۵۷، گنج حضور، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

هر بشری که صاف شد در دو جهان ورا دلی
دید غرض که فقر بُد بانگِ الست را «بلی»

عالمِ خاک هم‌چو تَل، فقر چو گنج زیرِ او
شادیِ کودکان بُود، بازی و لاغ بر تَلی

چشمِ هر آن‌که بسته شد، تابشِ حرص خسته شد
و آن‌که ز گنج رسته شد، گشت گران و کاهلی

گنجِ جمالِ هم‌چو مَه، جانش بدیده گفته: خَه
بر ره او هزار شَه، آه، شگرف حاصلی

وصفِ لبش بگفتمی، چهره‌ جان شکفتمی
راهِ بیان برُفتمی، لیک کجاست واصلی؟

جان بجهان و هم بجه، سر بمکش، سرکِ بِنه
گرچه درونِ هر دو ده، نیست درونِ قابلی

ای تبریزِ مُشتَهَر، بند به شمسِ دین کمر
ز آن‌که مبارک است سر بر کفِ پایِ کاملی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۲)

واژگان ناآشنا

تَل: توده بزرگ خاک یا شن، تپه، پشته

لاغ: بازی، شوخی

خَه: آفرین، احسنت

سرکِ بِنه: تسلیم شو، سر فرودآور

مُشتَهَر: مشهور، نامور

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزل‌ها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

هر بشری که صاف شد در دو جهان وِرا دلی

دید غرض که فقر بُد بانگِ الست را «بلی»

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۲)

هر انسانی که دل او که از جنس خداوند و امتداد خداست، صاف شد یعنی اضافات و همانیدگی‌ها را پاک کرد و این موضوع هم در جهانِ درون او و هم در جهانِ بیرون یا فکر و عملش، اتفاق افتاد، به تجربه‌ای دست پیدا کرد. آن تجربه این بود که دید مقصود از آمدنش به جهان «فقر» کامل یا خالی شدن و عدم شدن مرکزش است. درواقع منظور از پاسخ بلی به بانگ الست خداوند (یا این سؤال که آیا تو از جنس منی؟) همین بوده‌است.

[«هر بشری» نشان می‌دهد بین ما انسان‌ها تفاوتی نیست و همه امتداد خدا هستیم و تن و فرم ما که بعد از مدتی با مرگ جسمی فرومی‌پاشد، درواقع اظهار موقتی به هم پیوستنِ مولکول‌ها است برای این‌که زندگی خودش را در ما تجربه کند.

«صاف شدن» کنده شدن اضافات از مرکزمان و پاکی از همانیدگی‌هاست.

«فقر» نیز نداشتن مادیات نیست، بلکه همانیده نشدن با آن‌هاست.

«بانگ الست» هم درواقع وضعیت این لحظه و اتفاقی است که خداوند برای ما در این لحظه پیش آورده‌است که اغلب به صورت بی‌مرادی جلوه می‌کند.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۷۲)

«...أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ...»

«...آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند: آری...»

عالمِ خاک هم‌چو تَل، فقر چو گنج زیرِ او

شادیِ کودکان بُود، بازی و لاغ بر تَلی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۲)

تَل: توده بزرگ خاک یا شن، تپّه، پشته

لاغ: بازی، شوخی

عالمِ خاک که عالمِ فکر و عمل، تعلق داشتن و مالکیت است و ما با سبب‌سازی ذهنی به آن مشغول شده‌ایم، مثل تپّه است و فقر یا خالی شدن از همانیدگی‌ها مانند گنج در زیر آن قرار دارد. خوشی‌هایی

که بر روی این تپه خاکی براساس قضاوت‌ها و سبب‌سازی ذهن به‌دست می‌آوریم و مسخره‌بازی‌های ذهنی، مانند شادی کودکان است و سبب می‌شود آن گنج را اصلاً نبینیم.

[درواقع کسی که به خوشی حال من‌ذهنی بسنده کند، همچون کودک است، چون شادیِ اصیل خداوند را رها کرده و خوشی‌های من‌ذهنی را برگزیده‌است. چند میلیارد نفر، روی تپه مشغول این بازی و شادی کودکانه هستند. چیزها را دادوستد می‌کنند و جنگ‌ها راه می‌اندازند و حواسشان نیست بعد از مدتی همه را از دست می‌دهند و چیزی باقی نمی‌ماند.]

چشم هر آن‌که بسته شد، تابشِ حرص خسته شد و آن‌که ز گنج رسته شد، گشت گران و کاهلی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۲)

وقتی چشم هر انسان فضاگشا به همانندگی‌ها بسته شود و او دیگر انقباض یا واکنشی نشان ندهد، تابشِ نیروی حرصی که او را به ذهن می‌کشاند، کمتر شده و کششِ جهان مادی برایش ضعیف و فلج می‌شود. هر کسی از طریق گنج این فضای گشوده‌شده، از همانندگی آزاد و رسته شود و براساس این گنج بالا بیاید، مانند کوه گران خواهد شد و اتفاقات او را تکان نمی‌دهند و به ذهن نمی‌کشانند. فکر و عمل او برحسب ذهن نیز آرام و کند شده و فاصله بین دو فکر یا فقر را می‌بیند و برای رفتن به ذهن، کاهل می‌شود.

گنجِ جمالِ هم‌چو مَه، جانِش بدیده گفته: خَه بر ره او هزار شَه، آه، شگرف حاصلی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۲)

خَه: آفرین، احسنت

جان اصلی انسان فضاگشا، گنجِ روی همچون ماهِ خداوند را با باز کردن فضا می‌بیند، برکات گنج نصیبش می‌شود و می‌گوید: «به‌به!» چنین جانی به هرکجا برود، انسان‌ها را با ارتعاش خود از جنس شاه یا خداوند می‌کند، بنابراین در مسیرش هزاران شاه را می‌بیند. به‌به عجب میوه و حاصل شگفت‌انگیزی به‌دست آمده‌است!

[گنجِ جمالِ زندگی مانند ماه زیبا، خردمند، دارای تمام خاصیت‌های یوسفی و دارای حس امنیت، هدایت، قدرت و عقل است. گنجِ جمالِ همچو مه همان فقر است. مولانا می‌گوید مسئولیت همه ما همین است که این گنج را در درون خودمان پیدا کنیم.]

وصف لبش بگفتمی، چهره جان شکفتمی

راه بیان برافتمی، لیک کجاست اصلی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۲)

[مولانا می‌گوید که] من می‌توانستم با توصیف لب زندگی، به تو نشان دهم که اگر به‌جای من‌ذهنی، زندگی از طریق تو حرف بزند، سخن‌هایش چقدر شیرین است. با این کار، چهره جان تو شکفته می‌شد و تو به‌صورت گلی که خداوند کاشته بود باز می‌شدی. به این ترتیب راه بیان را که به‌وسیله همانندگی‌ها اشغال شده بود جارو می‌کردی و این جارو کردن را می‌دید. اما کجاست کسی که مقاومت نشان ندهد و به خداوند وصل شود؟ اگر یک نفر یافتی به من نشان بده.

[ما وصف لب او را که از طریق ما حرف می‌زند می‌توانستیم در این لحظه تجربه کنیم، به شرط این‌که فضا باز شود، ما وصل شویم و مقاومت نکنیم.]

جان بجهان و هم بجه، سر بمکش، سرک بنه

گرچه درون هر دو ده، نیست درون قابلی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۲)

بنه: تسلیم شو، سر فرودآور.

جانت را با فضاگشایی از فضای همانندگی بجهان و ناظر ذهنت شو. به این ترتیب هر بار یک همانندگی را به‌صورت حضور ناظر می‌بینی، آن قسمت از وجودت که در آن سرمایه‌گذاری شده، یک دفعه یا تدریجاً می‌جهد و تو به‌طور کلی از ذهن بیرون می‌جهی. هم زندگی را از همانندگی‌ها آزاد کن و بجهان، هم خودت از آن فضا بجه و بپر. سرکشی و مقاومت نکن و سر کوچک من‌ذهنی را بگذار و تسلیم شو. چراکه درون هر دو ده دوبرینی من‌ذهنی، یعنی وضع خوب و بد یا پیروزی و شکست، دو حالتی که از ذهن ساخته شده، چیز قابلی وجود ندارد و هیچ‌کدام از این‌ها به‌درد نمی‌خورد.

[هر همانندگی که زندگی را در ما آزاد می‌کند فرصتی است برای ایجاد فقر در مرکزمان و ما را با فاصله بین دو فکر، خلأ یا عدم که زندگی است، آشنا می‌نماید.]

ای تبریزِ مُشْتَهَر، بند به شمسِ دینِ کمر
ز آن که مبارک است سر بر کفِ پایِ کاملی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۹۲)

مُشْتَهَر: مشهور، نامور

ای تبریزِ مشهور، ای انسانی که وقتی فضایت گشوده می‌گردد، اندازه کائنات می‌شوی و همه‌چیز در تو جا می‌شود، از جنس اتفاقات نشو و از آن‌ها زندگی نخواه. کمر همت و تعهدت را به این ببند که خداوند به صورت خورشید از مرکز طلوع کند، نه این که هر لحظه من‌ذهنی را بالا بیاوری؛ زیرا آن عقل و سری مبارک است که من‌ذهنی‌اش صفر باشد و بر کف پای وجود کاملی قرار گیرد که خداوند یا انسان‌هایی مانند مولانا هستند. [تبریز این تبریزِ مکانی نیست و شمس تبریزی هم در این جا انسان نیست. از آن جا که شمس تبریزی اهل تبریز است، مولانا تمثیل می‌زند و شمسِ خداوند را می‌گوید نه شمس تبریز را].

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۵۷

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این جا خداوند است.

من ذهنی او فضول است، در کار خداوند و خرد کل دخالت می کند و در حالی که خداوند از جنس بی نهایت است، او در اثر انقباض در ذهن فشرده شده است و بر حسب من ذهنی اش اراده پیدا کرده و منم می گوید، بالا می آید، پندار کمال پیدا می کند و می گوید «من می دانم» برای پندار کمالش نیز ناموس پیدا می کند، دچار درد می شود و در کار مختار مطلق که خود زندگی است، دخالت کرده، به او اعتراض می کند و نمی گذارد خداوند زندگی اش را اداره کند، در نتیجه زندگی خودش را خراب می کند.

فقر خواهی، آن به صحبت قایم است

نه زبانت کار می آید، نه دست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

اگر فقر می خواهی تا زیادی ها را از مرکز خارج کنی و آن ها را بیندازی، این کار به همنشینی قائم است و از همنشینی به وجود می آید، پس باید همنشین بزرگی مثل مولانا و یا یک انسان زنده به حضور شوی، چراکه به وسیله حرف زدن و عمل کردن در جهان بیرون و سبب سازی نمی توانی به فقر برسی.

دانش آن را ستاند جان ز جان

نه ز راه دفتر و، نه از زبان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۴)

دانش فقر و خالی کردن مرکز از همانیدگی ها را جان اصلی انسان که قابلیت انبساط دارد از جان مولانا یا فردی که به حضور زنده است می گیرد، نه از راه کتاب و حرف زدن. [این جان، جان ذهنی اش نیست].

در دل سالک اگر هست آن رُموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

اگر همانیدگی‌ها، باورپرستی‌ها و جسم‌پرستی‌ها در دل سالک باشند، هرچقدر هم که زیبا صحبت کند، هنوز این سالک رمز خداوند را نمی‌داند. [درواقع اگر فکر و عمل شما به وسیله زندگی و فضای گشوده شده تعیین نمی‌شود، بلکه به وسیله من‌ذهنی تعیین می‌شود، قبول نیست. باید مرکز فقر شود تا خداوند از طریق شما صحبت کند، غرض این نبوده که یک انسان من‌ذهنی بهتری بشوید.]

تا دلش را شرح آن سازد ضیا

پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

ضیا: نور ایزدی

تا دل آن سالک، با خواندن و تأمل روی ابیات بزرگی مانند مولانا که نور ایزدی دارد و مرکزش فقر است منبسط گردد، به همین دلیل خداوند می‌گوید «آیا ما درون شما را باز نکردیم؟»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۳)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَ وَضَعْنَا عَنْكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایست نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشتت برداشتیم؟ باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟»

توضیح آیات:

البته که خداوند دل ما را گشوده، ولی ما با انقباض آن را می‌بندیم. خداوند بار گران من‌ذهنی را که به ما سختی می‌دهد و بر پشت همه‌مان سنگینی می‌کند، برداشته‌است، ولی ما روی صندوق فکرها تأکید داریم نه روی فقر و زندگی و فضای خالی اطراف آنچه ذهن نشان می‌دهد.

که درونِ سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید ای انسان] اگر نسبت به اتفاق این لحظه مقاومت نکنی، سینه‌ات گشوده می‌شود و این گشودگی همان فقر است. درواقع ما توانایی انبساط را در سینه‌ات نهاده‌ایم.

تو هنوز از خارج آن را طالبی

مَحَلِّی، از دیگران چون حَالِی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۸)

مَحَلَّب: جای دوشیدن شیر (اسم مکان) و مَحَلَّب، ظرفی که در آن شیر بدوشند (اسم آلت).

حَالِب: دوشنده شیر، در این جا به معنی جوینده شیر.

ولی تو هنوز چهل پنجاه سال است امتحان می‌کنی و شادی فضای گشوده شده را از انجام دادن و عمل کردن، تعلق داشتن، قضاوت، مقاومت و سبب‌سازی می‌خواهی. تو خودت با فضاگشایی محل دوشیدن شیر یعنی انرژی زنده زندگی و شادی لایزال الهی هستی که تمام ناشدنی است، پس چطور آن را از دیگران می‌خواهی بگیری؟ [برای این کار منقبض می‌شوی، روی دیگران تمرکز می‌کنی و این کار تو را از زندگی قطع می‌کند و به ذهن می‌برد].

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

به درونت نگاه کن و حواست را به این بده که باید درونت باز شود و با انبساطِ درون به غرض خود که زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است دست یابی. حواست باشد که در هر اتفاقی خداوند تو را امتحان می‌کند. پس اگر منقبض شوی طعنه او را به صورت درد و تنبیه تجربه خواهی کرد که چرا به اتفاق نظر کردی نه به من و دچار مقاومت شدی.

[«طعنه لا تُبْصِرُون»، تنبیه لحظه به لحظه ما به وسیله زندگی است، منتها این طور نیست که خداوند یک دفعه با چماق ما را بزند و بکشد، بلکه ذره ذره و با حوصله ما را از پا درمی‌آورد.]

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجودِ خودتان. آیا نمی بینید؟»

توضیح آیه:

خداوند در درون شما است و با فضاگشایی می توانید او را ببینید. درواقع خداوند به صورت فقر ظاهر و تجربه می شود.

(قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

«و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک تریم، ولی شما نمی بینید.»

گر بروید، ور بریزد صد گیاه

عاقبت بروید آن کشته ایله

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

اگر صدها گیاه همانندگی که انسان آنها را در مرکزش گذاشته و همه آفل و موقتی هستند رشد کند و یا خشک شود و فروبریزد، اهمیتی ندارد، چراکه خداوند، بی نهایت و ابدیت خودش را در انسان کاشته و عاقبت این کشت اله که زنده شدن به بی نهایت و ابدیت اوست در انسان خواهد رویید.

کِشتِ نو کارید بر کِشتِ نخست

این دوم فانیست و آن اول دُرست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

انسان بر روی بی نهایت و ابدیت خداوند که کشت اولیه است، کِشت جدید همانندگی ها را کاشت که حادث و فانی هستند و همه از بین خواهند رفت، ولی کشت اولیه که بی نهایت و ابدیت او است از بین نخواهد رفت.

کِشتِ اوّل کامل و بُگزیده است

تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

کِشتِ اول که خداوند خودش را در انسان کاشته و می‌خواهد در او به خودش زنده شود، کامل و انتخاب‌شده‌ او است، ولی همانیدگی‌ها که حادث‌اند و انسان با من‌ذهنی خود یا جامعه آن‌ها را انتخاب کرده تخمِ ثانی هستند که فاسد و پوسیده است.

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست

گرچه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰)

این تدبیر مصنوعی من‌ذهنی را به پای خداوند بینداز. بگو من تسلیم می‌شوم بعد از این تو به‌صورت صنّع و آفریدگاری به‌وسیله همین فقر و مرکز که خالی از همانیدگی است با من صحبت کن. اگرچه آن تدابیری هم که در ذهن داشتی، مقاومت می‌کردی و دنبال زیاد کردن همانیدگی‌ها بودی، آن‌ها هم از تدبیر خداوند بود که به‌اندازه کافی درد بخشی تا بیدار شوی.

کارِ آن دارد که حقّ افراشته‌ست

آخرِ آن روید که اوّل کاشته‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۱)

کارِ آن کاری است که خداوند با فضاگشاییِ انسان انجام بدهد و عاقبت هم آن چیزی که خداوند کاشته‌است، یعنی بی‌نهایت و ابدیت خودش می‌روید. [درواقع شما هرچه را به‌طور مصنوعی و کِشتِ ثانویه بکارید، خداوند همه را خشک خواهد کرد. بنابراین با من‌ذهنی عاشق یک نفر نشوید، این زندگی درست نخواهد شد. برای این‌که شما نمی‌گذارید آن را که اول به‌صورت آلت کاشته بروید. شما دارید یک چیز دیگر را رشد می‌دهید.]

کُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ کُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ

«در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)

لایحید: برکنار نمی‌شود، کناره نمی‌گیرد، خارج نمی‌شود.

[خداوند می‌گوید] من در هر لحظه در کاری تازه هستم و لحظه به لحظه کار جدید انجام می‌دهم و هیچ جنبه‌ای از زندگی انسان از حیطة مشیت من خارج نیست، یعنی انسان با من ذهنی نمی‌تواند کاری را انجام بدهد که خداوند نفهمد. [اگر شما سبب‌سازی کرده، فکرها را تکرار می‌کنید، باید بدانید که دارید اشتباه می‌کنید. اگر فکرها و اعمال تکراری انجام می‌دهید، همه را من ذهنی انجام می‌دهد.]

هر لحظه و هر ساعت، بر کوری هشیاری صد رطل درآشامم، بی‌ساغر و بی‌آلت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۸)

رطل: سطل، پیمانه، پیاله شراب

ساغر: جام، پیاله شرابخوری

این لحظه و در تمام عمرم برای کوری هشیاری جسمی، فضاگشایی می‌کنم و خداوند از فضای گشوده‌شده به من صد جام بزرگ می‌دهد و من آن را بدون وسایل من ذهنی و این‌که بگویم این ساغر است و این هم سببش، می‌آشامم. [این ابیات به ما می‌گویند خداوند در کار جدید است، شما کار و فکر را با من ذهنی‌تان تکرار نکنید، شما کلاً باید از من ذهنی خارج شوید.]

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷)

خداوند این لحظه یک شیوه و فکر جدید براساس فضای گشوده‌شده پیش می‌آورد که نسبت به شیوه قبلی هم شیرین‌تر و هم نادرتر است، چراکه انسان با هر بار فضاگشایی آماده‌تر شده و به مقدار بیشتری به خدا زنده می‌شود. [شما با من ذهنی کار خداوند را نخواهید فهمید. بنابراین تسلیم شوید و اختیار را

به دست او بدهید. همچنین اگر می‌خواهید فکرها، شیوه‌ها و کارهای قدیمی را تکرار کنید، پس شما من‌ذهنی دارید و نمی‌خواهید به بی‌نهایت و ابدیت او زنده بشوید.]

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

[با توجه به این‌که انسان در جهان سیلی باره زندگی می‌کند، بانگ آلت که ای انسان آیا تو از جنس من هستی؟ ممکن است به صورت بی‌مرادی بیاید،] اما عاشقان وقتی بی‌مرادی می‌آید، می‌گویند از خداوند و مولای خود با خبر شدم و او می‌خواهد چیزی به من یاد بدهد.

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو، ای خوش‌سرشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیش‌رو لشکر.

بی‌مرادی سبب فضاگشایی می‌شود و همین فضاگشایی راهنمای انسان به سوی بهشت می‌شود. بنابراین ای انسانی که سرشت تو خوب است، چرا که تو از جنس خداوند هستی، به این حدیث پیامبر گوش بده که می‌گوید: «بهشت در سختی‌ها پوشیده شده‌است.»

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

توضیح حدیث:

بهشت در چیزهایی که ذهنتان خوشش نمی‌آید و از آن فرار می‌کنید، پوشیده شده‌است، پس هر موقع از چیزی فرار می‌کنید، آن‌جا یک درسی هست که شما نمی‌خواهید آن را بگیرید. دوزخ یعنی من‌ذهنی و فضای ذهن، فضای سختی، سیلی بارگی، فضای همانش و دردها، فضای رنجش، حسادت، خشم، شتاب و حس تأسف به گذشته و نگرانی از آینده است.

شهوات یعنی چیزی که من ذهنی دوست دارد. هر چیزی را من ذهنی دوست دارد، شهوت در آن هست و شما را به دوزخ می برد. هر چیزی که من ذهنی از آن متفر است، در آنجا درسی هست که راه بهشت را باز می کند.

ساخت موسیٰ قدس در بابِ صغیر

تا فرود آرند سر قومِ زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

قومِ زحیر: مردمِ بیمار و آزاردهنده

حضرت موسیٰ در قدس، در کوچکی را ساخت، درّی که قومِ زحیر یا انسان‌هایی که من ذهنی دارند، هنگام ورود باید سرشان را خم می کردند تا وارد شوند؛ به عبارتی آن‌ها باید تسلیم می شدند. [باب صغیر ذهن ما و سختی‌هایی است که در آن گرفتار هستیم و به ما می گویند به خداوند نیاز داریم].

ز آن‌که جَبّاران بُدند و سرفراز

دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

جَبّار: ستم‌گر، ظالم

حضرت موسیٰ برای این در را کوچک ساخت که قومش مردمی زورگو و گردن‌کش بودند و می خواستند دیده شوند. دوزخ فضای هپروت و پر از درد ذهن و همان بابِ صغیر است تا انسان متوجه شود با فضاگشایی به خداوند نیاز دارد.

ناز کردن خوش‌تر آید از شِکر

لیک کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

خایش: از مصدر خاییدن، یعنی جویدن

مقاومت کردن، تأخیر انسان در عمل کردن به گفته‌های مولانا، عدم رعایتِ قانونِ جبرانِ معنوی که به اندازه کافی روی خودش کار کند یا گوش دهد تا درست بفهمد و در عمل به کار ببرد و همچنین احساس بی‌نیازی که من احتیاج ندارم و همه چیز را می دانم، همان ناز کردن است و برای من ذهنی از

شکر هم شیرین تر است. اما تو کمتر ناز کن و کمتر به ژاژخایی مشغول شو، چراکه ناز کردن و ژاژخایی هزاران خطر دارد و به تله‌های من‌ذهنی خواهی افتاد.

ایمن‌آباد است آن راهِ نیاز ترک نازش گیر و با آن ره بساز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

آن راهِ نیاز با فضاگشایی و رضا دادن ایمن‌آباد است؛ درون انسان امن می‌شود، حس امنیت می‌کند و آن را در بیرون هم منعکس می‌گرداند. بنابراین تو بیا ناز کردن را ترک کن، به هیچ‌وجه ناز نکن، نگو به زندگی احتیاج ندارم و اگر راه آزاد شدن از همانیدگی‌ها و ترک عادت‌ها و اعتیادها برایت سخت باشد، با سختی جدا شدن از آن‌ها بساز.

ای بسا نازآوری زد پَر و بال آخِرُالامر آن بر آن کس شد و بال (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۶)

آخِرُالامر: در آخر کار
و بال: بدبختی، سختی، عذاب

ای بسا کسانی که ناز کردند و با من‌ذهنی پَر و بال زدند و فکر و عمل کردند، اما دست‌آخر این ناز کردن و به تأخیر انداختن برایشان بدبختی ایجاد کرد.

خانه را من روفتم از نیک و بد خانه‌ام پُر است از عشقِ احد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

احد: یگانه، از نام‌های خداوند

من خانه را از هر جسمی که در مرکز بود، مرتب نیک و بد می‌کرد و من را به دویی می‌کشاند، جارو کردم و اکنون خانه دلم با فضاگشایی از عشقِ خداوند احد پر است. [فقر مساوی با این است که درونمان پر از عشقِ خداوند شود].

فُرْجَه صندوقِ نونو مُسکِر است درنایب کاو به صندوق اندر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶)

فُرْجَه: گشایش
نُونُو: تازه به تازه
مُسکِر: مست‌کننده

فاصله بین دو صندوق فکر شراب نونو مست‌کننده است. بنابراین هر کسی در فکر باشد و از این فکر به فکری دیگر بپرد، این فاصله را که همان فقر است می‌بندد، در صندوق فکرها می‌ماند و نمی‌تواند خاصیت مست‌کنندگی فقر بین دو فکر را بفهمد. [اگر بتوانید تمرکزتان را به فاصله بین دو فکر بگذارید، فضا باز می‌شود و این فقر است، خداوند است، این لحظه است، بی‌نهایت و ابدیت و جنس اصلی شما است. فکر جنس شما نیست، در این صورت فکرها متلاشی می‌شوند و از بین می‌روند.]

چون‌که حیران گشتی و گیج و فنا با زبانِ حال گفتی: اِهْدِنَا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۲)

زبانِ حال: وضعیت ظاهری و حالات رفتاریِ شخص که بیان‌گر اندیشه یا احساس او باشد.
اِهْدِنَا: ما را هدایت کن.

وقتی فضای بین دو فکر را تجربه کردی، فقر به مرکز آمد، حیران شدی و ندانستی که چطور این فضای خلأ تو را تبدیل می‌کند، پس نسبت به ذهن گیج و فانی شدی، در این صورت عملاً فضای گشوده شده را که صنع، شادی و آرامش بی‌سبب است تجربه می‌کنی و با زبان حال می‌گویی: «**خدایا ما را به راه راست هدایت کن.**»

(قرآن کریم، سوره حمد (۱)، آیه ۶)

«اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ما را به راه راست هدایت کن.»

زَفَتِ زَفَتِ است و چو لرزان می‌شوی

می‌شود آن زَفَتِ نرم و مُستوی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۳)

زَفَت: بزرگ، فربه؛ در این‌جا یعنی دشوار، مشکل و نیز سخت و محکم.

مُستوی: برابر، یکسان، در این‌جا به معنی هموار و صاف است.

اگر با من‌ذهنی با خداوند برخورد کنی، او سفت سفت می‌شود و راه را می‌بندد، اما وقتی که لرزان می‌شوی، احتیاط می‌کنی و می‌گویی با من‌ذهنی‌ام حرف نزنم، آن انرژی بیدارکننده و فضای همه امکانات که فکر می‌کردی سفت است، برایت نرم و هموار می‌شود و رحمت او می‌آید.

زان‌که شکلِ زَفَتِ بهر منکر است

چون‌که عاجز آمدی، لطف و پر است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۵۴)

عاجز آمدن: درماندن، به ستوه آمدن؛ به مجاز یعنی صفر شدن مقاومت و قضاوت.

پر: نیکی.

برای این‌که شکل سفتِ او برای مُنکر یا من‌ذهنی است، که مقاومت و قضاوت می‌کند و فضا را باز نمی‌کند، بلکه نمی‌گوید و غرض زندگی را نمی‌داند. اما وقتی که تو عاجز شدی و به‌عنوان من‌ذهنی گفتی کاری از دستم برنمی‌آید، در این‌صورت خداوند همه‌اش لطف و نیکی می‌شود.

ما در جهان بیرون به «فکر و عمل» دست می‌زنیم و به «داشتن» مشغول هستیم.

انواع همانندگی:

- درد

- باور

- جسم (پول، بدن، هرچه موجودیت فیزیکی دارد).

بی‌مرادی از نوع بانگِ الست است.

زندگی ما را بی‌مراد می‌کند تا ما به جنسِ خودمان که «زندگی» است، آگاه شویم.

ما از هر بی‌مرادی یاد می‌گیریم که همانیدگی‌ای را بیندازیم، یعنی «فقر» تر می‌شویم.

خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند وز خِدا ع دیو، سیلی باره‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

خِدا ع: حیل‌گری

سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خویِ آزار و تهاجم بسیار داشته‌باشد. به‌علت این‌که تقریباً همهٔ مردم دچار بیماری روانی من‌ذهنی بوده و زیر سختی آن هستند، بنابراین شیطان هر لحظه با آوردن درد و چیزهای ذهنی به مرکزشان آن‌ها را گول می‌زند، مرتب در حال آسیب رساندن به یک‌دیگر هستند و هر کاری در این جهان انجام بدهند برایشان سخت خواهد شد. [در واقع اگر آدم‌ها از جنس من‌ذهنی باشند بیشتر به شما سختی خواهند داد تا این‌که به شما خوشبختی بدهند. مگر انسان‌هایی که از جنس عاشقان هستند و فقر را در مرکزشان تجربه کرده‌اند. فقط آن‌ها هستند که به جهان برکت می‌آورند، بقیه سختی می‌آورند.]

والله ار سوراخ موشی در روی مُبتلایِ گربه‌چنگالی شوی (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

در این جهان سیلی‌باره نمی‌توانی از سیلی و سختی فرار کنی، مگر در درون گنج فقر را پیدا کنی. بنابراین با داشتن من‌ذهنی اگر به سوراخ موش هم بروی و قایم شوی می‌بینی که گربه‌ای دستش را در آن سوراخ کرده و تو را تهدید می‌کند. [در واقع ما با من‌ذهنی مثل موش هستیم.]

چون فرو گیرد غمت، گر چُستی‌ای ز آن دَمِ نومیدکن واجُستی‌ای (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۴)

وقتی که غمگین می‌شوی و دلت می‌گیرد، اگر در این لحظه چُست و زرنگ و خردمند باشی، از همین دَمِ نومیدکن می‌پرسی.

گفتی‌اش: ای غصه مُنکر به حال

راتبهٔ انعام‌ها را ز آن کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۵)

راتبه: دائم، ثابت، مستمری

به او می‌گویی ای من‌ذهنی که با مقاومت، مُنکرِ حال خوب خداوند هستی و جلوی مُستمریِ رحمت خداوند را که از منشأ کمال خود هر لحظه به تو عطا می‌کند، گرفته‌ای.

گر به هر دم نهات بهار و خرّمی‌ست

هم‌چو چاش‌گلِ تنت انبارِ چیست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۶)

چاش: غلّه پاک‌کرده، خرمن کوفته، در این‌جا مطلق خرمن

اگر در هر لحظه برایت بهار و خرّمی وجود ندارد، پس تن تو که تماماً خرمن گل بوده و پر از جلوّه خداوند است، انبارِ چیست؟

چاش‌گلِ تن، فکرِ تو هم‌چون گلاب

مُنکرِ گل شد گلاب، اینت عُجاب!

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۷)

عُجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز

تن تو پُر از انبار گل یعنی خداوند و فکر تو مثل گلاب است. این عجیب و شگفت‌انگیز است که یک فکری از تو برخیزد که گلاب نبوده و انکار کنندهٔ آن خرمن گل باشد، یعنی فکری کنی که از طریق خداوند نباشد، بلکه از من‌ذهنی بالا بیاید و ایجاد درد و تخریب کند. [اگر به‌صورت من‌ذهنی دخالت نکرده، فکرها را خراب نکنی، بگذاری خداوند از طریق تو فکر کند، فقر بین فکرها را پیدا کرده، روی آن تمرکز کنی تا آن باز شود، در این‌صورت چون فکرها را از من‌ذهنی نمی‌آید دیگر آن خرمن گل یعنی خداوند را انکار نمی‌کنی.]

از کپی خویانِ کفرانِ که دریغ
بر نبی خویانِ نثارِ مهر و میغ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۸)

کپی خو: بوزینه صفت

که: کاه

مهر: خورشید

میغ: ابر

برای کسانی که خوی بوزینه دارند و به عنوان منذهنی کفران را از منهای ذهنی دیگر تقلید کرده، فضاگشایی نمی کنند، کاه یعنی همین دردها هم زیادی است، اما برای کسانی که پیغمبرخو و فضاگشا هستند تابش خورشید خداوند و ابر رحمت او نثار می شود و گرمای عشق بر آنها می بارد.

آن لجاج کفر، قانون کپی ست
و آن سپاس و شکر، مینهاج نبی ست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۲۹)

مینهاج: راه روشن و آشکار، روش

آن اصرار به نگه داشتن منذهنی و ادامه آن قانون و روش زندگی بوزینه، منذهنی است و آن سپاس گزاری و شکر، و قدر فضاگشایی را دانستن و وصل شدن به زندگی راه روشن پیغمبر است.

با کپی خویان تهتک ها چه کرد؟
با نبی رویان تنسک ها چه کرد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۳۰)

تهتک: پرده دری

تَنسُک: پارسایی، زهد ورزیدن

با آنهایی که بوزینه خو هستند، پرده دری ها چه کرد؟ [آنها فقط آبروی خود را بردند] با کسانی که نبی رو بودند، پرهیز و پارسایی چه کرد؟ [آنها به زندگی زنده شدند.] [آبروریزی از این بیشتر که ما می گوئیم امتداد خداوند نیستیم؛ این که خداوند می گوید من «می خواهم به بی نهایتم در تو زنده شوم، تو را ابدی و نامیرا کرده، از دید منذهنی موقتی بیرون بیاورم»، ولی ما منذهنی را ادامه می دهیم و آبروی خودمان را می بریم، خودمان را کوچک کرده، بی ادبی مان را ثابت می کنیم.]

حَزْم چه بُود؟ بدگمانی بر جهان

دَم به دَم ببند بلایِ ناگهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۱)

حَزْم : دوراندیشی، تأمل با هشیاری حضور

حزم چیست؟ این که به جهان انجام دادن و داشتن و فکر کردن برحسب من‌ذهنی و براساس سبب‌سازی بدگمان شوی و دم‌به‌دم بلای ناگهان را ببینی و بگویی «اگر من براساس من‌ذهنی و همانندگی‌ها فکر و عمل می‌کنم، باید بدانم که این فکرها به من لطمه خواهند زد و اگر برحسب عقل خداوند عمل نکنم، گرفتار خواهم شد.»

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، در این جا مراد همانندگی‌ها هستند.

وقتی که خورشید یعنی خداوند در دل انسان به‌صورت فقر مستقر شد در این صورت اخترها، همانندگی‌ها از چشمش افتادند.

کَه نِیم، کوهم ز حِلْم و صبر و داد

کوه را کی دررُباید تُندباد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴)

کَه: مخفّف کاه

حِلْم: فضاگشایی

من با فضاگشایی همانندگی‌ها را می‌اندازم تا از جنس فقر شوم، بنابراین کاه نیستم، کوهی هستم از فضاگشایی، صبر، دادگری و عدل برحسب فضای گشوده‌شده. کی تندباد کوه را از جا می‌کند؟

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ: دریا و آب فراوان

رِمّ: زمین و خاک

با طِمّ و رِمّ: در این جا یعنی با جزئیات

کسی که در ذهن است، نمی تواند به صورت ناظر به ذهنش نگاه کند بنابراین همه چیز را با طِمّ و رِمّ نمی بیند، یعنی نه می تواند خشکی ذهنش، فکرها و نتیجه فکر و عملش را ببیند و نه می تواند به دریای زندگی وصل شود. طبق حدیث عشق تو به چیزها، تو را کور و کر می کند یعنی اگر به جای فقر در مرکزت جسم باشد، پس تو عاشق آن جسم هستی که به مرکزت آمده است، بنابراین تو کور و کر می شوی یعنی پیغام زندگی را دیگر نمی شنوی و دچار سختی خواهی شد.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ.»

«عشق تو به اشیا [همانندگی ها] تو را کور و کر می کند.»

توضیح حدیث:

اگر عشق چیزها در مرکزتان باشد گوش و چشم عدمی را که خداوند داده، کور و کر می کند. کسی که کور و کر است، همیشه از جنس ابلیس و من ذهنی بوده، مرکزش جسم است، عبادتش نیز به ابلیس است نه خداوند. اما اگر مرکز فقر باشد عبادت به سوی خداوند می رود.

قبض دیدی چاره آن قبض کن

ز آن که سرها جمله می روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

بُن: ریشه

اگر متوجه شدی در حال منقبض شدن هستی، جسم به مرکزت آمده و فقر رفته است پس دیگر به فکر و عمل دست نزن، در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کن تا دوباره مرکزت از جنس فقر شود یا

فضای بین دو فکر را ببینی. برای این که اگر منقبض بشوی چیزهای بد از این ریشه قبض می‌روید. یعنی الآن دیگر ریشه‌ات من‌ذهنی و کِشت ثانویه و یک همانیدگی است نه آن کِشت اولیه.

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اصحاب: یاران

اگر منبسط شدی، این انبساط را مدام ادامه بده، از نیروی زندگی استفاده کن تا منبسط‌تر بشوی، این انبساط میوه‌هایی در بیرون و در فکر و عمل و نتیجه به تو خواهد داد، پس آن‌ها را به دوستان هم بده.

چون مرا تو آفریدی کاهلی

زخم‌خواری، سست‌جنبی، منبلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۲)

کاهل: تنبل

زخم‌خوار: زخم‌خورده، صدمه‌دیده

سست‌جنب: سست‌حال

منبل: تنبل

خداوندا، چون تو مرا کاهل آفریدی و من زخم‌ها و سختی را می‌پذیرم و همانیدگی‌ها را از مرکز دور می‌کنم، همچنین سست‌جنب هستم یعنی آرام حرکت کرده و یواش فکر می‌کنم.

بر خرانِ پشت‌ریش بی‌مراد

بارِ اسبان و استران نتوان نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۳)

پشت‌ریش: پشت‌زخم

بر خران، من‌های ذهنی که پشتشان زخم است و از بی‌مرادی می‌نالند و نمی‌دانند که بانگِ الست به‌صورت بی‌مرادی می‌آید تا آن‌ها فقر را به مرکزشان بیاورند، نمی‌شود بارِ اسبان و استران یعنی

عاشقان را نهاد. عاشقان کسانی هستند که سختی آوردن فقر را به مرکز و بی‌نیاز شدن از آن چیزی را که همانندگی‌ها ارائه می‌کنند و آفل بوده، از جنس ذهن و حرص هستند تحمل می‌کنند.

کاهلم چون آفریدی، ای مَلّی

روزی‌ام ده هم ز راهِ کاهلی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۴)

مَلّی: مخفّف مَلّی، به معنی بی‌نیاز و غنی، توانگر

کاهل: تنبل

ای خداوند توانگر و بی‌نیاز، چون تو مرا کاهل و از جنس خودت آفریده‌ای، از راه کاهلی هم به من روزی بده. [کاهلی به معنی تنبلی و کار نکردن نیست. این کاهلی فکر کردن برحسب زندگی است.]

کاهلم من، سایه‌خُسپم در وجود

خفتم اندر سایه این فضل و جود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۵)

سایه‌خُسپ: کنایه از افراد تنبل و بیکار

جود: بخشش

من کاهلم و دیگر برحسب من ذهنی تندتند فکر نمی‌کنم، بلکه تأمل دارم و می‌خواهم حَزْم کنم و به تمام فکرهای من ذهنی و کسانی که در ذهنشان تندتند فکر می‌کنند و مسئله می‌آفرینند سوءظن دارم. من با فضاگشایی در سایه فضل و بخشش خداوند می‌خواهم و منتظر فضل و بخشش و عقل او هستم.

کاهلان و سایه‌خُسپان را مگر

روزی‌ای بنوشته‌ای نوعی دگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۶)

کاهلان: تنبلان

خداوند، تو به کاهلان و سایه‌خُسبان، کسانی که تأمل می‌کنند، حَزْم دارند و در سایه تو خوابیده‌اند، یعنی فضا را باز می‌کنند روزی دیگری تعیین کرده‌ای غیر از روزی من ذهنی که روزی‌اش درد است.

هرکه را پایست، جوید روزی‌ای

هرکه را پا نیست، کُن دلسوزی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۷)

من‌های ذهنی که پا دارند، با دست و پای من‌ذهنی و سبب‌سازی روزیات را جست‌وجو می‌کنند، اما هر که دست و پا ندارد و دست و پای من‌ذهنی یعنی سبب‌سازی، فکرها، زرنگی، حيله‌گری و حرصِ من‌ذهنی را کنار گذاشته‌است تو برایش دلسوزی کن.

رزق را می‌ران به سوی آن حَزین

ابر را می‌کش به سوی هر زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۸)

رزق: روزی

خداوندا، تو روزی را به‌سوی کسی که تأمل می‌کند و زیر سایه تو خوابیده بران و ابر رحمت را بالای سر کسی که می‌گوید من «زمین تو هستم، زمین ذهن نیستم» بکش.

چون زمین را پا نباشد، جودِ تو

ابر را راند به سوی او دوتو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۹)

دوتو: دولایه، متراکم، مضاعف

اگر زمین یعنی انسان برحسب من‌ذهنی پا نداشته باشد، بخشش و جودِ تو ابر رحمت را مضاعف و سریع و خیلی بیشتر از آن‌که من‌ذهنی فکر می‌کند به‌سوی او می‌راند.

طفل را چون پا نباشد، مادرش

آید و ریزد وظیفه بر سرش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۶۰)

طفل اگر پا نداشته باشد، مادرش رزق و شیرش را بر سرش می‌ریزد، یعنی فوراً شیر را در دهانش می‌گذارد.

[ما نیز اگر به صورت طفل دست و پای من ذهنی را کنار بگذاریم خداوند به صورت مادر ما، روزی را به ما می‌رساند. البته این معنی‌اش این نیست که کار نکنیم. ما باید جدیت داشته باشیم و به طرف فقر، عدم، صنّع و عقل خداوند برویم. او بی‌نهایت و ابدیت و خردورزیِ خودش را در ما کاشته‌است. خداوند روا نمی‌دارد ما با جهل و حماقت من ذهنی عمل کنیم و مدام قصدهای من ذهنی را ادامه بدهیم.]

روزی‌ای خواهم به‌ناگه بی‌تعب
که ندارم من ز کوشش جز طلب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۶۱)

به‌ناگه: ناگهانی

بی‌تعب: بی‌رنج

من روزی‌ای می‌خواهم که ناگهان و بدون رنج آن را به من بدهی. من غیر از طلب هیچ چیزی ندارم و با من ذهنی هیچ کوششی نمی‌کنم. [وقتی ما فضا را باز می‌کنیم، بسیار فعال می‌شویم. پس نباید فکر کنیم مولانا می‌گوید ما باید کاهل و تنبل باشیم و در خانه بخوابیم. چنین چیزی نیست. برعکس یکی از خاصیت‌های فقر و فضای گشوده‌شده، فعالیت جسمی و فکری ما است و از آن فضای فقر، خرد و عشق زندگی مرتب به وجود ما و از ما به بیرون می‌ریزد. اصلاً خداوند برای این می‌خواهد در ما به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود تا بقیهٔ باشندگان را به خودش زنده کند و عشق و پیغام زندگی از ما به کائنات، انسان‌های دیگر، حیوانات، نباتات و جمادات برود.]

«گنج» همان فقر است.

سر بمکش، سرک پنه:

دائم بگو: «به‌به»

نگو: «آه‌آه»

– درونِ دو دِه، یعنی روتق و شکستِ ذهنی، دوییِ ذهنی
– دو دِه یعنی با خوب و بد کار کردن

عاشقِ صنعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

صنع: آفرینش، قدرت آفریدگاری خداوند
شکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلا است.
مصنوع: آفریده، مخلوق
گبر: کافر

خداوندا، من چه وضع خوب باشد و در حال شکر باشم و چه وضع بد باشد و به لحاظ ذهنی در حال صبر باشم عاشقِ صنع و شادی تو هستم، من عاشقِ مصنوع، چیز ساخته شده که ذهن نشان می دهد نیستم زیرا اگر آن چیز ساخته شده را به مرکزم بیاورم، کافر هستم.

سر کشیدی تو که من صاحب دلم
حاجتِ غیری ندارم، واصلم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۱)

حاجت: نیاز
واصل: وصل کننده

تو سر کشیدی، مقاومت کردی و گفתי که من خودم صاحب دلم هستم، یعنی دلم فقر شده است، به کسی احتیاج ندارم و نه تنها به خداوند وصل هستم، بلکه بقیه را هم می توانم به خداوند وصل کنم.

آن چنان که آب در گِل سرکشد
که منم آب و چرا جویم مدد؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۲)

درست مثل این که آبی که در گِل است سر بکشد و بگوید که من آبم و چرا باید مدد بجویم؟

[یعنی ما می‌خواهیم به‌عنوان امتداد خدا به‌سوی خدا برویم، ولی گل همانیدگی‌ها و حرص آن دارد ما را می‌کشد، بنابراین نباید مقاومت کنیم و بگوییم من نیاز به کمک زندگی و بزرگان ندارم، بی‌نیاز هستم و خودم بلدم.]

ز آن رهش دور است تا دیدارِ دوست

کاو نجوید سر، رئیسی‌ش آرزوست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸)

رئییسی: ریاست

به این علت راهش تا دوست، خداوند دور شده، یعنی او را نمی‌تواند ببیند، برای این‌که با عقل من‌ذهنی‌اش می‌خواهد رئیس شود و سر زندگی را جست‌وجو نمی‌کند.

تو را از دو گیتی برآورده‌اند

به چندین میانجی پرورده‌اند

(فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم)

ای انسان تو را از دو دنیا سرشته‌اند، و با چندین میانجی پرورش داده‌اند و به این جهان آورده‌اند. تو اول جماد بودی، بعد نبات شدی، سپس حیوان شدی و اکنون به ذهن افتاده‌ای، در حقیقت جسم، مولکول‌ها و سلول‌هایت که آفل و گذرا است از خاک و از این جهان می‌باشد و اصلت، آن چیز دائمی و جنس خداوندی‌ات از آن جهان است.

نخستین فطرت پسینِ شمار

تویی، خویشتن را به بازی مدار

(فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم)

ای انسان، اولین فطرت و جنسی که از خداوند جدا شده و کامل‌ترینش در این جهان وجود، تو هستی. پس بالای تپه خاکی که زیرش گنج فقر است، خودت را به بازی و مسخره‌بازی مشغول نکن.

سَرک بر آستانِ نه هم‌چو مِسمار
که گردون این‌چنین سَر را نساید
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲)

مِسمار: میخ

ای انسان، بیا با فضاگشایی سَرَت را به کف پای یک انسان بزرگ چون مولانا، یا با فضاگشایی کف پای خداوند بگذار، خودت را به زندگی متعهد کن یعنی به هیچ‌وجه به صورت من‌ذهنی دیگر فکر نکن و بلند نشو، که این گردونی که می‌گردد، این‌چنین سر را نمی‌تواند از بین ببرد یا فرسایش بدهد و روی تو اثر بگذارد.

تیتَر

«پیش رفتنِ دَقوقی به امامت»

این سخن پایان ندارد، تیز دو
هین نماز آمد، دَقوقی پیش رو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۴)

این سخن‌های حکمت‌آمیز پایان ندارد، ای دَقوقی، [ای انسان] آگاه باش که زمان نماز یعنی اتصال به خداوند رسیده پس پیش برو و به خداوند وصل شو. [وقتی که ما به ذهن و عالم خاک می‌رویم و فکر و عمل می‌کنیم، دوباره باید برگردیم و با فضاگشایی به زندگی وصل شویم، نمی‌شود در ذهن بمانیم و همین‌طور فکر و عمل کنیم، اما تقریباً این اشکال همه آدم‌ها است که در ذهن اتراق کرده‌اند. به هیچ‌وجه فضا باز نمی‌شود که به زندگی وصل شوند و از آن‌جا خرد بگیرند، درست مثل این‌که از آن‌جا سوخت و غذا می‌گیرند و در ذهن خرج می‌کنند.]

ای یگانه، هین دوگانه برگزار تا مُزین گردد از تو روزگار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۵)

مُزین: آراسته

ای انسان یکتا، ای کسی که از جنس خداوند هستی، [دو رکعت نماز بخوان] و در دو جهان خودت را تجربه کن، یعنی به عنوان امتداد خدا هم در جهان ذهن، جهان انجام دادن و فکر کردن و هم در درون به طور هم زمان خودت را تجربه کن تا این جهان از تو و از خرد خداوندی، آبادان شده، مزین و آراسته شود و زینت پیدا کند.

ای امام چشم روشن در صلا چشم روشن باید اندر پیشوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۶)

صلا: نماز

ای امامی که در نماز یا هنگام وصل شدن به زندگی با فضاگشایی چشم روشن داشته‌ای، مرکزت آلوده به جسم‌ها نیست، کسی که پیشوای انسان‌های دیگر می‌شود و با ارتعاش روی آن‌ها اثر می‌گذارد باید مرکزش فقر و خلأ بوده و چشم مرکزش روشن باشد. او نمی‌تواند کور بوده، مرکزش جسم و آلوده باشد. [منظور از صلا و نماز وصل شدن به خداوند است، هریک از انسان‌ها پیش‌نماز هستند که به صورت ناظر جنس هم‌دیگر را تعیین می‌کنند بنابراین باید مسئولیت بپذیرند که چشمشان روشن باشد.]

در شریعت هست مکروه ای کیا در امامت پیش کردن کور را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۷)

ای بزرگوار، شریعت یعنی خداوند اجازه نمی‌دهد پیشوا و امام جماعت کور بوده، در مرکزش جسم و دیدش آلوده باشد. [وقتی ما به عنوان انسان مرکزمان روشن باشد همه را به زندگی زنده می‌کنیم و این محصول بسیار خوبی است.]

گرچه حافظ باشد و چُست و فقیه

چشم روشن به وگر باشد سفیه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۸)

سفیه: نادان، احمق

کسی که زرنگ نباشد و بی عقل بوده، چشمش عدم و روشن باشد، این شخص بهتر از این است که یک کسی حافظ قرآن، زرنگ و فقیه باشد، ولی مرکزش جسم باشد.

کور را پرهیز نبود از قَدَر

چشم باشد اصلِ پرهیز و حَذَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۸۹)

قَدَر: پلیدی، پلید شدن، در این جا یعنی نجاست

انسانی که در ظاهر کور است نمی تواند از آلودگی پرهیز کند زیرا این چشم است که با دیدن پلیدی ها باعث می شود خودش را از آن حفظ کند و تمیز بماند. [به عبارت دیگر انسان با مرکزی پر از جسم، همانندگی و درد، قدرت تمیز نگه داشتن خود را ندارد زیرا چشمش روشن نیست و مرکز فقر ندارد که بتواند خودش را از ریشه آلودگی هایی همچون حرص حفظ کند.]

او پلیدی را نبیند در عبور

هیچ مؤمن را مبادا چشم کور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۰)

بنابراین انسان کور موقع راه رفتن پلیدی را نمی بیند همچنان که اگر انسانی چشم عدمش کور باشد مرکز پر از درد و همانندگی هایش را نمی بیند و درد را در همه جا پخش می کند. ان شاء الله که چشم عدم هیچ مؤمنی کور نباشد.

کورِ ظاهر در نجاسه ظاهر است

کورِ باطن در نجاساتِ سِر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۱)

کسی که کوریِ ظاهری دارد، دست و پایش را به پلیدی میزند و در ظاهر نجس می‌شود. اما کورِ باطن یا انسانی که مرکزش همانیده است نسبت به آلودگی‌های درونی که دیده نمی‌شود نجس است. بنابراین او متوجه نمی‌شود که با حرص، قضاوت و مقاومت مشغول ژاژ است و به خود و دیگران ضرر می‌زند.

این نجاسه ظاهر از آبی رَوَد

آن نجاسه باطن افزون می‌شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۲)

این نجاست ظاهری با آب شسته می‌شود، اما نجاست درونی نه با آب معمولی شسته می‌شود نه با فکر و عمل براساس ذهن پاک می‌گردد.

جز به آبِ چشم نتوان شستن آن

چون نجاساتِ بواطن شد عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۳)

بَواطن: جمعِ باطن

وقتی که تأثیر آلودگی‌های باطنی ظاهر شود و به صورت درد و مرض در زندگی انسان بالا بیاید و روابطش را خراب کند فقط با آبِ چشم یعنی با جاری شدن آب حکمت زندگی در اثر لطیف شدن و فضاگشایی شست‌وشو پیدا می‌کند و تمیز می‌شود.

چون نجس خوانده‌ست کافر را خدا

آن نجاست نیست بر ظاهر ورا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۴)

بنابراین وقتی خداوند کافر را نجس می‌خواند، منظورش نجاست ظاهری نیست.

[تمام انسان‌ها از یک جنس هستند، از جنس زندگی هستند و در جسم‌های متفاوت خودشان را تجربه می‌کنند. بنابراین، ظاهر انسان، مانند بدن، باورها و غیره، او را نجس نمی‌کند، بلکه نجس بودن به باطن و مرکز انسان است؛ یعنی اگر مرکزش آلوده به همانندگی‌ها باشد، آلودگی به مرکز او مربوط است، نه به ظاهرش.]

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۲۸)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا ۖ وَ إِن خِفْتُمْ عِيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ إِن شَاءَ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجسند و از سال بعد نباید به مسجد الحرام نزدیک شوند. و اگر از بینوایی می‌ترسید، خدا اگر بخواهد به فضل خویش بی‌نیازتان خواهد کرد. زیرا خدا دانا و حکیم است.»

ظاهر کافر ملوث نیست زین آن نجاست هست در اخلاق و دین (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۵)

ملوث: نجس

این ظاهر و جسم کافر نیست که سبب آلودگی می‌شود، بلکه نجاست او در اخلاق و دین است؛ زیرا اخلاقیات اخلاق زندگی نبوده و دینش هم یکتایی نیست. به عبارت دیگر کسی که زمینه فکر و عملش زندگی باشد آلوده نیست، اما کسی که زمینه فکر و عملش من‌ذهنی و سبب‌سازی باشد، کافر و نجس است. [تنها دلیل نجاست هرکس این است که به علت مرکز جسمی نتوانسته به خداوند وصل شود و عشق و وحدت با او را تجربه کند.]

این نجاست بویش آید بیست گام و آن نجاست بویش از ری تا به شام (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۶)

اثر خرابکاری و بوی آلودگی ناشی از کثافت ظاهری، مثلاً دست و پا، از بیست قدم فراتر نمی‌رود. اما تأثیر نجاست درونی یا آلودگی مرکز، به خصوص با پیشرفت ارتباطات، حمل و نقل و تکنولوژی

فرسنگ‌ها می‌رود و فقط محدود به خرابکاری در زمین نمی‌باشد. [این مسئولیت بسیار بزرگی است که مراقب جنس مرکزیم باشیم که از جنس فقر است یا از جنس جسم، زیرا آثار خرابکاری مرکز جسمی علاوه بر خودم، روی دیگران هم تأثیر می‌گذارد.]

**بلکه بویش آسمان‌ها بررود
بر دماغِ حور و رضوان برشود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۷)**

حور: زیباچشمان، زنان زیبا

رضوان: نام فرشته‌ای که نگهبان بهشت است.

بلکه تأثیر نجاسات درونی تا آسمان هم می‌رود و به مشام حور و دربان بهشت هم می‌رسد در نتیجه دربان فضای گشوده‌شده اجازه ورود کسی که مرکزش آلوده باشد را نمی‌دهد و چنین انسانی نمی‌تواند از چیزهای بهشتی و خاصیت‌های خداگونه بهره‌مند شود، بنابراین نجاسات درونی به‌طور کلی روی تبدیل انسان هم اثر می‌گذارد.

اینچه می‌گویم به قدرِ فهمِ توست

مُردم اندر حسرتِ فهمِ دُرست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۸)

این چیزهایی که می‌گویم به اندازه فهم تو است من در حسرت این‌که کسی فضا را باز کند و درک عمیقی از حرف‌های من داشته باشد، مانده‌ام.

فهمِ آب است و وجودِ تن سبو

چون سبو بشکست، ریزد آب از او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۹۹)

سبو: کوزه

[مولانا در قالب مثال می‌فرماید] فهم مانند آب است و وجودِ تن ذهنی انسان همچون کوزه. اگر به‌طور کلی این کوزه من ذهنی متلاشی شود و آب در تو جمع گردد، فهم درست را با هشیاری دیگری که از فضای گشوده‌شده می‌آید پیدا می‌کنی.

این سبو را پنج سوراخ است ژرف

اندر او نی آب ماند خود، نه برف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۰)

سبو: کوزه

ژرف: عمیق

این سبوی ذهن پنج سوراخ عمیق دارد، همان حواس پنجگانه انسان که از طریق آن‌ها آب زندگی که از آن‌ور می‌آید تلف شده و در کوزه باقی نمی‌ماند. [در نتیجه فهم درست صورت نمی‌گیرد].

آمرِ غُضُّوا غَضَّةً أَبْصَارَكُمْ هم شنیدی، راست ننهادی تو سُم

«با این که این فرمان خدا را شنیدی که «چشمان خود را از نارواها فروبندید.» ولی باز درست گام برنداشتی.»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۱)

با این که این فرمان خدا خطاب به انسان را شنیدی که هرچیزی ذهن می بیند نارواست و نباید به مرکزتان بیاید، اما تو مانند حیوانی هستی که هنوز فهم درست را پیدا نکرده ای زیرا پرهیزکارانه چشمت را به روی همانیدگی ها نبسته و پایت را به سوی فضای گشوده شده ننهادی.

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۰)

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ.»

«به مردان مؤمن بگو که چشمان خویش فروگیرند و شرمگاه خود نگه دارند. این برایشان پاکیزه تر است. زیرا خدا به کارهایی که می کنند آگاه است.»

توضیح آیه:

خطاب به مردان و زنان مؤمن بگو شرمگاه، همان نارواهایی که در مرکزشان قرار دارد، را به خود و دیگران نشان ندهند و مرکزشان را از جنس جسم نگه ندارند.

لوله ها ببرند و پُر دارش ز خُم گفت: غُضُّوا عَنْ هَؤُلَاءِ أَبْصَارَكُمْ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۱۴)

غُضُّوا عَنْ هَؤُلَاءِ أَبْصَارَكُمْ: دیدگانتان را از هوی و هوس فروبندید.

[هر همانیدگی ای که به مرکزت می آید و تو با چشم عدم می بینی، یک سوراخ است که انرژی تو را تلف می کند، پس ای انسان] این لوله هایی که انرژی تو از آنها خارج شده و تلف می شود را ببند و از خُم ایزدی پرش کن تا فهم درست پیدا کنی. زیرا خداوند فرمود: دیدگانتان را از روی هوا و هوس که همین چیزهای ذهنی و همانیدگی ها است، فروبندید.

از دهانت نطق فهمت را بَرَد گوش چون ریگ است، فهمت را خورَد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۲)

نطق: سخن گفتن، در این جا منظور سخنِ یاه و بیهوده است.

حرف زدن با ذهن که کاری ژاژ و بیهوده است، آب یا آن هوشی که موجب فهم تو شده را از بین می برد و گوش هم با شنیدن حرف های من ذهنی چنان فهم تو را می خورد که گویی آب به ریگ زار می ریزند و در آن فرو می رود.

همچنین سوراخ های دیگر می کشاند آب فهم مضمَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۳)

مضمَر: پوشیده شده

همچنین تمام شکاف های دیگری که باز کرده ای، تمام دردها و رنجش هایی که ممکن است حتی از نزدیک ترین کسانت داشته باشی، همه آب فهم یا هوش فهم پنهان شده ای که خداوند برای درک و شناسایی خودش و خردورزی به تو داده بود، بدون آن که متوجه باشی می بلعند.

گر ز دریا آب را بیرون کنی بی عوض، آن بحر را هامون کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۴)

هامون: بیابان، دشت

اگر از دریا آب را بیرون بکشی و عوضش را نگذاری، پس از مدتی دریا تبدیل به دشت می شود. به عبارت دیگر اگر درحالی که لوله های اتلاف انرژی زیاد است، تو نیز با مقاومت در برابر خداوند، واکنش به اتفاق این لحظه، عدم رضا و فضاگشایی مانع ورود آب یا نیروی زندگی شوی هیچ انرژی ای در تو باقی نمی ماند. [این گونه است که انسان در بیست سی سالگی، یعنی اوج جوانی پژمرده می شود و دچار هزار جور بیماری می گردد.]

بیگه است، ار نی بگویم حال را

مَدخلِ آعواض را وابدال را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۵)

مَدخل: محل ورود

[با این که مولانا حرفش را زده است، اما چون می داند ما با من ذهنی درست نمی فهمیم، می فرماید:] دیر شده و گرنه بیشتر توضیح می دادم که آن عوض ها و بدل های دریا پس از تلف شدن چگونه جایگزین شده و از کجا جبران می شوند. [منظور از دریا انسانی است که با فضاگشایی لوله های اتلاف انرژی را بسته و به بحر زندگی پیوسته است.]

کآن عوض ها و آن بدل ها بحر را

از کجا آید ز بعدِ خرج ها؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۶)

عوض ها و بدل ها: تعویض و مبادله ها

که آن عوض و بدل های بحر یا انسانی که به خداوند تبدیل شده، بعد از آن که در جای خوبی خرج می شود، از کجا می آید و مجدداً پر می شود.

صد هزاران جانور زو می خورند

ابرها هم از بُرونش می بَرند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۷)

جانوران یا من های ذهنی زیادی از این بحر، انسانی مثل مولانا که به زندگی زنده شده، شیره می کشند و از طریق ارتعاش او خداوند را در خود می شناسند و زنده می شوند. و ابرها هم عاشقانی هستند که از او انرژی می گیرند و در جای دیگری می بارند.

باز دریا آن عوض‌ها می‌گشد

از کجا؟ داند اصحابِ رَشَد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۸)

اصحابِ رَشَد: اهلِ فن، آنان که توسط زندگی هدایت می‌شوند.

اما دریا، انسانی که به خدا زنده شده، مجدداً عوضش را از خداوند می‌گیرد. از کجا می‌گیرد؟ از جایی که فقط انسان‌های عاشقی که مورد هدایت خداوند هستند می‌دانند. [بنابراین این انرژی که در جای خوبی خرج شده دائماً از یک جایی جبران می‌شود، واضح است که از خود خداوند گرفته می‌شود ولی این موضوع را من‌های ذهنی نمی‌دانند.]

قصه‌ها آغاز کردیم، از شتاب

ماند بی‌مخلص درونِ این کتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۰۹)

بی‌مخلص: بدون محلّ‌گریز، بدون اتمام

[مولانا می‌فرماید:] قصه‌هایی در این کتاب آغاز کردیم که بخاطر عجله برای به پایان رساندنشان خلاصه و ناتمام ماندند. [اگر ما فکر می‌کنیم چیزی متوجه نشده‌ایم، به این خاطر است که به‌طور خلاصه گفته شده و ناتمام مانده است.]

ای ضیاءالحق حسام‌الدینِ راد

که فلک و ارکان چو تو شاهی نژاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۰)

[مولانا می‌فرماید:] ای ضیاءالحق، تو انسان کاملی هستی که با دیدنت فضای درونم بی‌نهایت باز شده و تو را نیز به‌صورت زندگی می‌بینم. گردش هفت آسمان و چهار رکنِ آب، آتش، خاک و باد هم مثل تو را به‌وجود نیاورده است. [مولانا راجع به زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداوند در انسان صحبت می‌کند، این امر در هر انسانی ممکن است اتفاق بیفتد و در هر جنبه‌ای از ورزش گرفته تا موسیقی و سرودن اشعاری چون مثنوی، یک چیزی از طریق انسان خلق می‌شود اما نکته مهم این است که در این میان شخص مطرح نیست بلکه تجربه زندگی در اوست که فارغ از ظاهر و رنگ پوست و محل تولدش

اهمیت دارد، درواقع اگر هر بشری فضا باز کند و به بی‌نهایت خداوند زنده شود یک جنبه‌ای از اظهار خداوند را نمایان می‌کند.]

تو به نادر آمدی در جان و دل

ای دل و جان از قدوم تو خجل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۱)

خداوندا، تو به‌ندرت در جان و دل می‌آیی، یعنی بی‌نهایت و ابدیت تو به‌ندرت در یک انسان تجربه می‌شود و دل او که از عهده بی‌نهایت و ابدیت تو برنمی‌آید و نمی‌تواند حق مطلب را ادا کند، از قدوم تو خجل و شرمسار است.

چند کردم مدح قوم مامضی

قصد من ز آنها تو بودی ز اقتضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۲)

مامضی: پیشین

قوم مامضی: گذشتگان

ز اقتضا: از نظر مناسبت و قابلیت

من در گذشته آدم‌ها و توانایی زنده شدن خداوند در آنها را خیلی تحسین کرده‌ام، اما درواقع قصد من از تحسین آنها تو بودی و من دائم به دنبال تو می‌گشتم. [اگر می‌خواهیم خداوند را ستایش کنیم باید فضا را بی‌نهایت باز کنیم.]

خانه خود را شناسد خود دعا

تو به نام هرکه خواهی کن ثنا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۳)

ثنا: ستایش، در این‌جا منظور دعا می‌باشد.

خود دعا خانه‌اش را می‌شناسد، [حال اگرچه کفر است] اما تو به هر نامی که می‌خواهی دعا کن آن دعا و تحسین تو درنهایت به‌سوی خداوند می‌رود. [هرگاه کسی را به‌خاطر کار خارق‌العاده‌اش تحسین می‌کنیم، درواقع داریم زندگی را تحسین می‌کنیم که در یک چیز آفل می‌تواند این شگفتی را بیافریند و ما آن شگفتی و آفریننده‌اش را تحسین می‌کنیم، نه آن فرد را.]

بهرِ کتمانِ مدیح از نامَحَل حق نهاده‌ست این حکایات و مثل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۴)

کتمان: پنهان کردن

خداوند این حکایات و تمثیل‌ها را برای پنهان کردن مدح‌شونده از ناروایی و آسیب قرار داده است تا کسی نتواند به او آسیب برساند.

گر چنان مدح از تو هم آمد خَجَل لیک بپذیرد خدا جُهدُ الْمُقِل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۵)

خَجَل: شرمنده

جُهدُ الْمُقِل: نهایت سعی و تلاش و یا بخشش فردِ تهی‌دست و بی‌مایه

ای انسان کامل، گرچه چنان مدحی از تو هم شرمنده و خجل می‌شود، اما خداوند همین مدح و تحسین را که نهایت تلاشم بود می‌پذیرد. [پس ما باید هرچه در توان داریم انجام دهیم و مدح خداوند را که به‌صورت فضاگشایی بیان می‌شود با نهایت توانمان انجام دهیم.]

حدیث

«أَفْضَلُ الصَّدَقَةِ جُهدُ الْمُقِلِّ وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ.»

«برترین احسان، بهترین کوشش درویش است. احسان را از کسی آغاز کن که هزینه معاشش به عهده تو است.»

توضیح حدیث:

برترین احسان ما، کوشش ما است و این احسان به اولین کسی که رواست شخص خودمان است. بنابراین باید احسان را از شخص خودمان شروع کنیم و با فضاگشایی خداوند را ستایش کنیم و بگوییم که خداوند ما را آماده‌ام تا تو به بی‌نهایت و ابدیتِ خودت زنده شوی، فعلاً این تنها کاری است که از دستم برمی‌آید.

حق پذیرد کسره‌ای، دارد مُعاف

کز دو دیده‌کور دو قطره کُفاف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۶)

کسره: شکسته از هر چیزی، کنایه از ناچیز

خداوند یک چیز شکسته و ناچیزی را از ما می‌پذیرد؛ به‌طور مثال او دو قطره اشک از دیده‌کور، کسی که مرکزش آلوده است، را در نظر می‌گیرد و به‌اندازه همان دو قطره لطیف شدن برای خداوند کافی است.

مرغ و ماهی داند آن ابهام را

که ستودم مُجمل این خوش‌نام را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۷)

مُجمل: به‌طور اجمالی، مختصر، کوتاه

مرغ و ماهی یعنی هر چیزی در این دنیا این ابهام را می‌داند که من ستایش انسان کامل را به‌صورت بسیار خلاصه در ذهن بیان کردم.

هست آن پیدا به پیش چشم دل

جهد کن، سوی دل آ، جُهدُ الْمُقِل

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۰۳)

جُهدُ الْمُقِل: نهایت سعی و تلاش و یا بخشش فردِ تهی‌دست و بی‌مایه. اشاره به حدیثی از پیامبر (ص)

خداوند پیش چشم دل پیدا است، پس تو نهایت سعی و تلاشت را انجام بده، تا آن‌جا که می‌توانی به‌سوی دل اصلی بیایی.

تا بر او آه حسودان کم وزد

تا خیالش را به دندان کم‌گزد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۸)

من به همین اندازه تعریف از حسام‌الدین بسنده کردم تا حسودان فکر او را کم بگزند؛ یعنی با تجسم و فرستادن انرژی بد به او صدمه نزنند.

خود خیالش را کجا یابد حسود؟
در وثاق موش، طوطی کی غنود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۹)

وثاق: اتاق

غنود: خفتن، خوابیدن، استراحت کردن

اما انسان حسود یا من‌ذهنی هرگز خیال خداوند یا انسان کاملی چون حسام‌الدین را پیدا نمی‌کند، همان‌گونه که طوطی هرگز به لانه موش نمی‌رود.

آن خیال او بُود از احتیال
موی ابروی وی است آن، نی هلال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۰)

احتیال: حيله‌گری

انسان من‌ذهنی در خیال خود و از روی حيله‌گری، موی ابرویش را خیس کرده و به‌صورت هلال ماه جلوی چشمش می‌بیند، اما آن هلال ماه نیست. [هلال ماه به معنی دیدن اولین آثار زندگی است که تبدیل به بدر خواهد شد].

مدح تو گویم برون از پنج و هفت
برنویس اکنون: دقوی پیش رفت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۱)

من مدح تو را بیرون از دنیا و زبان ذهن می‌گویم. اکنون بنویس که دقوی فضا را باز کرده و پیش می‌رود تا به خدا وصل شود.

تیتَر

«پیش رفتنِ دَقوقی به امامتِ آن قوم»

در تحیات و سلامُ الصّالحین

مدحِ جملهٔ انبیا آمد عجین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۲)

تحیات: جمعِ تحیت به معنی «حیات و بقا بر تو باد».

عَجین: معجون، سرشته، آمیخته

در نماز وقتی به نیکوکاران، صالحین یا پیغمبران سلام فرستاده می‌شود، مدح همهٔ آن‌ها با هم سرشته شده‌است و برای ستایش آن‌ها نامشان یکی‌یکی برده نمی‌شود.

مدح‌ها شد جملگی آمیخته

کوزه‌ها در یک لگن درریخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۳)

مدح‌ها و ستایش‌های پیغمبران و بزرگان همگی با هم آمیخته می‌شود درست مثل این‌که همهٔ کوزه‌ها در یک لگن ریخته شود. [مولانا در این ابیات می‌خواهد بگوید اگر ما کسی را بابت یک کار خارق‌العاده تحسین می‌کنیم، باید مواظب باشیم که تحسین ما به زندگی برگردد نه به آن شخص. چراکه اگر یک انسان را تحسین کنیم، دچار کفر می‌شویم.]

ز آن‌که خود ممدوح، جز یک بیش نیست

کیش‌ها زین روی، جز یک کیش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۴)

زیرا ممدوح و ستایش‌شده فقط خودِ زندگی است که در یک چیز از بین رفتنی خودش را بیان کرده‌است. از این رو دین‌ها هم غیر از یک دین نیستند که منظورشان زنده شدن به خداوند است. [بنابراین بین ادیان وحدت وجود دارد و غیر از خداوند هر چیزی را که ما با ذهن می‌بینیم، بت است.]

دان که هر مدحی به نور حق رَوَد

بر صُورَ وَاَشْخَاصِ عَارِیَّتِ بُودَ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۵)

صُورَ: صورت‌ها

عاریت: قرضی

بدان که هر مدحی به‌سوی نور خداوند می‌رود و در صورت‌ها و اشخاص قرضی است. یعنی اگر انسانی یک صفت خوب و یا هنری دارد که تعجب انسان را برمی‌انگیزد، این استعداد خداوند و بیان او است و در این شخص قرضی می‌باشد. [یعنی ما نباید شخص را مدح کنیم، بلکه با دیدن این شخص باز هم باید زندگی را مدح کنیم، تا زندگی از ما هم جاری بشود.]

مدح‌ها جز مُسْتَحِقِّ را کی کنند؟

لیک بر پنداشت گمره می‌شوند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۶)

مُسْتَحِقِّ: شایسته و سزاوار

جز مُسْتَحِقِّ، کسی که قابلیت دارد، چه کسی را مدح می‌کنند؟ اما انسان‌ها با «پنداشت»، با دیدن ذهنی گمراه می‌شوند و انسان‌های دیگر را مورد ستایش قرار می‌دهند، درحالی‌که آدم‌ها مورد ستایش نیستند. [مستحق واقعی برای مدح کردن خود زندگی است.]

هم‌چو نوری تافته بر حایطی

حایط آن انوار را چون رابطی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۷)

حایط: دیوار

مانند نوری که بر دیوار تابیده‌است و دیوار فقط رابطی است تا آن نور دیده شود. [دیوار معادل شخصی است که نور زندگی به او تابیده و دست به صنع زده‌است، مثلاً یک آهنگ‌موسیقی عالی، رکوردی در ورزش، یا ایجاد یک بیان خاص و یا پیدا کردن یک قانون فیزیک توسط شخص، هرچه که باشد آن شخص این رابط است و زندگی است که در او کار می‌کند، پس ما باید زندگی را بپرستیم نه آن دیوار را.]

لاجرم چون سایه سویِ اصل راند ضالّ مه گم کرد و زاستایش بماند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۸)

ضالّ: گمراه، بیراه، آواره

به ناچار وقتی انعکاس نور که روی دیوار افتاده، به سوی اصل می‌رود و دیگر به دیوار نمی‌تابد، به بیانی وقتی نور سایه را جمع می‌کند و به سوی اصل خود بازمی‌گردد، دیوار تاریک می‌شود و گمراه دیگر ماه را نمی‌بیند، در نتیجه از ستایش شخص بازمی‌ماند. اما ما باید بدانیم که زندگی است که خودش را در آن شخص تجربه می‌کند؛ بنابراین شخص را ستایش نمی‌کنیم، بلکه به سوی زندگی بازمی‌گردیم. [انسان‌ها یک جسم آفل هستند که زندگی امتدادش را در آن‌ها تجربه می‌کند و این جسم یک جوری ساخته شده که می‌تواند به بی‌نهایت و ابدیت خودش در آن‌ها زنده شود و یک قسمتی از وجود خودش را از همین طریق در عالمِ فرم به تابش وادارد و بتواند همه موجودات خفته مخصوصاً انسان‌ها را بیدار کند و به شناسایی برساند.]

یا ز چاهی عکس ماهی وانمود سرّ به چه در کرد و آن را می‌ستود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۲۹)

یا وقتی عکس ماه آسمان در چاه می‌افتد، شخصی سرش را در چاه کرده و به ماه نگاه می‌کند و می‌گوید عجب ماهی.

در حقیقت مادح ماه است او گرچه جهل او به عکسش کرد رو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۰)

مادح: مدح‌کننده، ستاینده، ستایشگر

در حقیقت آن شخص که عکس ماه در چاه افتاده را مدح می‌کند، در حال تعریف و ستایش از ماه آسمان است، هرچند جهل او باعث شد که به عکس ماه توجه کند. [به عبارتی عکس خداوند که ماه آسمان است در چاه همانندگی‌ها افتاده و ما با آن بینش همانندگی‌ها را می‌پرستیم. باید بدانیم که این من‌ذهنی

که ما آن را می‌پرستیم دلیل بر این است که یک خداوندی وجود دارد، باید دنبال آن بگردیم. با فضاگشایی او خودش را به ما نشان می‌دهد.

مدح او مه راست، نی آن عکس را

کفر شد آن، چون غلط شد ماجرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۱)

مدح آن شخص از عکس ماهی که در چاه افتاده، درواقع مدح ماه آسمان است. اما چون ماجرا غلط شد و عکس ماه را پرستید، کفر ایجاد شد. [به عنوان مثال وقتی انسان خارق العاده‌ای یک کاری انجام می‌دهد و ما آن انسان را می‌پرستیم درواقع انسان پرست هستیم، نه خداپرست. پس هر کسی یک کار خارق العاده‌ای انجام می‌دهد، آن دلیل می‌شود که برگردیم فضا را در درون باز کنیم و خداوند را در درونمان پیدا کنیم.]

کز شقاوت گشت گمره آن دلیر

مه به بالا بود و او پنداشت زیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۲)

شقاوت: سختی، بدبختی، سخت دلی

آن دلیر یا گستاخ از بدبختی عکس ماه را پرستید و درحالی که ماه در بالا و آسمان بود او فکر کرد ماه در زیر و در چاه است. [درواقع ماه خارج از ذهن و تصورات ماست. مردم مکان پرست، زمان پرست، آدم پرست، قبر پرست و به طور کلی همه چیز پرست هستند و فقط خداوند را نمی پرستند.]

زین بُتان، خلقان پریشان می شوند

شهوتِ رانده پشیمان می شوند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۳)

مردم از این بت ها یعنی هر چیزی که با ذهن تجسم می کنند، پریشان می شوند، برای این که با آن ها همانیده شده اند، در نتیجه از این شهوت رانی پشیمان می شوند [و بالاخره، می فهمند که این همانیدگی ها خدا نبوده است.

ز آن که شهوت با خیالی رانده است

وز حقیقت دورتر و امانده است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۴)

برای این که شهوت رانی او با یک تصویر ذهنی بوده و از حقیقت که ماه آسمان یا خود زندگی با فضاگشایی بوده، دور مانده است.

با خیالی میلِ تو چون پر بُود

تا بدان پر بر حقیقت بر شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۵)

با هر خیالی میل تو مانند پری است که می تواند سبب فضاگشایی تو شود، تا با آن پری که از فضاگشایی به دست می آوری به سوی زندگی بپری.

[هر جنس مجازی و هر چیز ذهنی می‌تواند ما را وادار کند که خداوند را به مرکز بیاوریم و بگوییم که این آمده به «من یاد بدهد که فضا را در اطرافش باز کنم، پس نگذارم وارد مرکزم بشود تا به زندگی زنده بشوم»].

چون براندی شهوتی، پَرَت بریخت لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۶)

اما اگر تو با خیالی شهوترانی کنی و بگذاری به مرکزت بیاید پرت می‌ریزد، دیگر نمی‌توانی بپری، لنگ می‌شوی و آن خیال شهوتی هم از تو می‌گریزد و نمی‌ماند، زیرا آن موقتی است.
[پس تمام شهوت‌های موقتی برای این بوده که ما به نور زندگی بپیوندیم و از شهوت دوری کنیم].

پَر نگه دار و چنین شهوت مَران تا پَر میلَت بَرَد سویِ جَنان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۷)

جَنان: جمع جَنَّة به معنی بهشت‌ها، باغ‌های بهشت

پرت را نگه دار و با آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و بت است شهوترانی نکن تا با پَر میلَت به سوی آسمان بپری. در حقیقت هر چیزی که اصرار دارد به مرکزت بیاید و آن را بپرستی، دارد به تو دیکته می‌کند که آن را نپرستی.

خلق پندارند عِشرت می‌کنند بر خیالی پَرِ خود بر می‌کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۸)

عِشرت: کامرانی، خوش‌گذرانی

خلق فکر می‌کنند دارند با من ذهنی زندگی کرده و با بت‌ها، هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد و غیر از خداوند است شهوترانی می‌کنند اما وقتی با یک خیال و چیز ذهنی شهوترانی می‌کنند و آن را در مرکزشان می‌گذارند در حقیقت پر خود را می‌کنند.

وامدارِ شرحِ این نکته شدم
مهلتِ ده، مُعسِرِم، ز آن تن زدم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳۹)

مُعسِر: نیازمند، تنگ‌دست و فقیر
تن زدن: خاموش بودن، ساکت شدن، امتناع کردن
[مولانا می‌گوید] بدهکار شدم تا این نکته را بیشتر توضیح بدهم، اما دستم تنگ است و باید بروم یک چیز دیگر را توضیح بدهم.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۰)

«وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ...»

«و اگر وامدار تنگ‌دست بود، مهلتی باید تا توانگر گردد...»

توضیح آیه:

ما نیز اگر وامدار زندگی هستیم و دستان تنگ است، بدانیم که زندگی به ما مهلت خواهد داد که با فضاگشایی توانگر بشویم.

تیتَر

«اقتدا کردن قوم از پسِ دَقوقی»

پیش در شد آن دَقوقی در نماز
قوم هم‌چون اطلس آمد، او طِراز
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۰)

طِراز: زینتِ پارچه، حاشیهٔ جامه

دَقوقی به‌عنوان پیش‌نماز به همراه آن جمع به نماز ایستاد و کسانی که پشت سرش ایستاده بودند چون با دَقوقی یک زمینهٔ هشیاری را داشتند، مانند حریر بوده و دَقوقی به‌عنوان هشیاری بالاتر، زینت آن جمع محسوب می‌شد. [وقتی ما داوطلب می‌شویم که مرکزمان را با فضاگشایی فقر کنیم، کسانی که با

ما در یک زمینه هشیاری هستند، می‌خواهند از این تابش انرژی استفاده کرده و به ما اقتدا کنند. پس این جماعت مثل حریر هستند و ما که اکنون شدیداً فضاگشا شده‌ایم به‌عنوان هشیاری بالاتر، زینت آن جمع هستیم. درواقع مولانا به این موضوع اشاره می‌کند که همه انسان‌ها از یک زمینه مشترک هشیاری و فقر هستند و زمینه همه خداوند است. فقط یک نفر که حضور بیشتری دارد پیش‌نماز می‌شود.

اقتدا کردند آن شاهان قطار

در پی آن مقتدای نامدار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۱)

آن جماعت همگی به مقتدای نامدار یعنی دقوقی اقتدا کردند تا انرژی او، آن‌ها را بیدار کند. [ما هم می‌توانیم آن مقتدای نامدار باشیم].

چون‌که با تکبیرها مقرون شدند

هم‌چو قربان از جهان بیرون شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۲)

وقتی آن جماعت **اَللّٰهُ اَكْبَر** گفتند، یعنی فضای درونشان باز شد و در مقابل خداوند ایستادند، از جهان فرم و ذهن بیرون شده، از جنس عدم و فقر شدند. [مولانا در ادامه علت برگشتن ما به ذهن و متحول نشدن ما را در قالب آداب و حرکات نماز توضیح می‌دهد تا ما بفهمیم چرا به خداوند زنده نمی‌شویم].

معنی تکبیر این است ای امام

کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳)

ای امام که جلو ایستادی، معنی تکبیر یا «**اَللّٰهُ اَكْبَر**» در نماز این است که ای خدا، ما پیش تو من‌ذهنی را قربان کردیم و آن دیگر نه حرف می‌زند و نه مقاومت و قضاوت و سبب‌سازی می‌کند.

وقت ذبح، اَللّهُ اکبر می‌کنی هم‌چنین در ذبح نفسِ کُشتنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۴)

تو موقع ذبح «اَللّهُ اکبر» می‌گویی، همچنین موقع کُشتنِ نفسِ کُشتنی هم همان را می‌گویی. [در واقع وقتی ما می‌گوییم «خدا بزرگتر است»، من ذهنی باید از کار بیفتد و قربان شود، اگر از کار نمی‌افتد پس ما مثل روز قیامت عمل نمی‌کنیم.]

تن چو اسماعیل و جان هم‌چون خلیل کرد جان تکبیر بر جسمِ نبیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵)

نَبیل: بزرگ، نجیب

تن یا من‌ذهنی مثل اسماعیل و جان اصلی مثل خلیل است که جسم من‌ذهنی را که بزرگ به‌نظر می‌آید، قربان می‌کند. [به‌محض این‌که ما من‌ذهنی را قربان می‌کنیم و این منیت را از جسم بیرون می‌کشیم، این ذهن فرمان‌پذیر می‌شود. ذهن بدون «من» یک ذهن خلاق است.]

گشت کُشته تن ز شهوت‌ها و آز شد به بسم‌الله، بِسْمِل در نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶)

آز: حرص و طمع

بِسْمِل: ذبح کردن حیوان

تن یا من‌ذهنی از شهوت‌ها و طمع‌ها کشته می‌شود و هیچ آثاری از آن‌ها باقی نمی‌ماند و در نماز همین‌که «بسم‌الله» می‌گوید و اسم خدا را می‌آورد، خاموش می‌گردد، مثل این‌که قربانی شده‌است.

چون قیامت پیشِ حق صف‌ها زده در حساب و در مناجات آمده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷)

انسان‌ها در نماز مثل روز قیامت در پیشگاه خداوند می‌ایستند و مشغول حساب و مناجات می‌شوند.

ایستاده پیشِ یزدان اشکریز

بر مثالِ راست‌خیزِ رستخیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸)

انسان هنگام نماز درحالی‌که به‌خاطر اشتباهاتش اشک می‌ریزد جلوی خداوند می‌ایستد مانند کسی که روز قیامت از قبر من‌ذهنی بلند شده‌است. [پس وقتی ما این لحظه فضاگشایی می‌کنیم، مثل این است که در روز قیامت از قبرمان بلند شده و جلوی خداوند ایستاده‌ایم. اکنون که من‌ذهنی قربان شده، حرف نمی‌زنند و ما می‌توانیم با زندگی در فضای عدم و فقر، بده بستان داشته باشیم.]

حق همی گوید: چه آوردی مرا اندر این مهلت که دادم من تو را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹)

وقتی انسان با فضاگشایی از قبر ذهن بلند شده و در یک فضای خلأ در پیشگاه خداوند می‌ایستد، خدا به او می‌گوید: در این مهلت عمر که به تو دادم و می‌خواستم در یک جسم فناپذیر خودم را از تو بیان کنم، برایم چه آوردی؟

عمر خود را در چه پایان برده‌ای؟ قوت و قوّت در چه فانی کرده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۰)

[خداوند می‌پرسد که] عمر خود را به چه صورت پایان برده‌ای و چه کاری انجام داده‌ای؟ قوت و قوّت یعنی غذایی که به تو دادم و نیروی جوانی، خرد و همه امکاناتی را که با فضاگشایی در اختیارت قرار دادم کجا تلف کرده‌ای؟

گوهر دیده کجا فرسوده‌ای؟ پنج حس را در کجا پالوده‌ای؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۱)

فرسودن (قدیمی): کم شدن، کاهش یافتن، مقابل افزودن، (مجاز) پیر شدن و کم نور شدن چشم پالودن: در این‌جا یعنی صرف کردن، تصفیه کردن، پالایش، پاک کردن ضمیر، (مجاز) تبدیل شدن

گوهر دیده، چشم بیرونی یا چشم درونی‌ات کجا کم‌نور شده‌اند؟ پنج حسی که به تو دادم، حس‌های بیرونی و درونی را در چه چیزی به‌کار برده‌ای؟

چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش

خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲)

عرش: آسمان

فرش: جای پست و پایین، در این جا مراد دنیا است، زمین

عرش و فرش: آسمان و زمین، کل عالم هستی.

چشم و گوش و هوش و گوهرهای آسمانی از جمله خرد و صنع من همه در اختیار تو بود، آن ها را خرج

کردی، بگو ببینم از زمین و از این دنیا چه خریدی؟

[خداوند از روی غرضی ما را به این جهان فرستاده تا به بی نهایت و ابدیت او زنده شویم.]

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۳۶)

«وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا.»

«از پی آنچه ندانی که چیست مرو، زیرا گوش و چشم و دل، همه را، بدان بازخواست کنند.»

توضیح آیه:

به دنبال چیزهای ذهنی و سبب سازی در فضای ذهن که نمی دانی چه هستند، نرو زیرا تو با هوش

زندگی نمی بینی.

دست و پا دادمت چون بیل و گلد

من ببخشیدم، ز خود آن کی شدند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۳)

من به تو دست و پای مثل بیل و کلنگ دادم. آن ها را برای یک کاری به تو بخشیدم، اما فکر و عمل

تو در چه راهی به کار رفته است؟

همچنین پیغام‌هایِ دردگین صد هزاران آید از حضرت چنین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۴)

همچنین برای این که تو کاری نکردی، از بارگاه ایزدی چنین پیغام‌های دردآوری می‌آید.

در قیام این گفت‌ها دارد رجوع وز خجالت شد دوتا او در رکوع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵)

نمازگزار اگر حضور داشته باشد، در حالت قیام نماز درست مثل روز قیامت ایستاده‌است و این گفت‌وگوها بین او و خداوند رد و بدل می‌شود. در ادامه نماز، او از خجالت خم شده و به رکوع می‌رود زیرا با این سؤال و جواب‌ها چیزی جز من‌ذهنی، درد، ناله و شکایت برای ارائه ندارد.

قوّتِ ایستادن از خجالت نماند در رکوع از شرم تسبیحی بخواند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶)

در آن موقع نمازگزار که از روی خجالت قوّتِ ایستادن ندارد، از روی شرم به رکوع رفته و یک تسبیحی برای ستایش و بزرگداشت خداوند می‌خواند.

باز فرمان می‌رسد: بردار سر از رکوع و پاسخِ حق بر شمر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷)

باز از سوی خداوند فرمان می‌رسد: سرت را از رکوع بلند کن و جواب من را بده.

سر برآرد از رکوع آن شرمسار

باز اندر رو فتد آن خام‌کار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸)

خام‌کار: کارنا آزموده، بی‌تجربه

آن انسان شرمسار سرش را از رکوع بالا می‌آورد و دیگر حرفی برای زدن ندارد زیرا یک من‌ذهنی با هزار نوع همانیدگی و درد ارائه داده‌است. پس آن انسان خام که همواره با من‌ذهنی عمل کرده، دوباره به سجده می‌افتد.

باز فرمان آیدش: بردار سر

از سجود و واده از کرده خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹)

دوباره بر او فرمان می‌آید که سرت را از سجده بالا بیاور و جواب من را بده.

سر برآرد او دگر ره شرمسار

اندر افتد باز در رو هم‌چو مار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰)

بار دیگر نمازگزار با شرمساری بلند می‌شود اما نمی‌تواند بنشیند پس باز هم مانند مار به سجده می‌رود.

باز گوید: سر برآر و بازگو

که بخواهم جُست از تو مو به مو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۱)

باز هم خداوند می‌گوید: سرت را بالا بیاور و در مورد آن امکاناتی که در اختیارت گذاشتم بگو زیرا می‌خواهم از تو مو به مو سؤال کنم. [به عبارت دیگر خداوند قدرت فضاگشایی و زنده شدن به خودش را در ما قرار داد. پس ما می‌توانستیم در طول زندگی منبسط شویم ولی همواره منقبض شدیم و به‌عنوان من‌ذهنی بالا آمدیم. به این ترتیب هر لحظه در امتحانات خداوند رفوزه شدیم. درواقع خداوند با پیش آوردن اتفاقات می‌خواست بانگ آلت را به گوش ما برساند تا به او رو بیاوریم.]

قَوّتِ پا ایستادن نَبودَش
که خطابِ هیبتی بر جان زدش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۲)

در این حالت شخص قدرت بلند شدن ندارد زیرا یک خطاب سهمگین بر جانش زده شده است.

پس نشیند، قَعده ز آن بارِ گران
حضرتش گوید: سخن گو با بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۳)

پس شخص از آن بار گران بر زمین می‌نشیند و خداوند به او می‌گوید: با بیان خوب به من جواب بده.

نعمتِ دادم، بگو شکرَت چه بود؟
دادمَت سرمایه، هین بنمای سود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۴)

[خداوند می‌گوید] من به تو نعمت فضاگشایی و وصل شدن به خودم را دادم، بگو چگونه شکر کردی؟ من به تو سرمایه دادم، اکنون سودت را به من نشان بده. [شکر یعنی بدانیم بین دوتا فکرمان فقر است. اگر ما روی این فقر تمرکز کنیم، فضا باز می‌شود و خداوند به مرکزمان می‌آید و ما را نجات می‌دهد. بعد از مردن دیگر چنین امکانی نیست. سود هم زنده شدن به خدا است که ما به دست نیاوردیم.]

رو به دستِ راست آرَد در سلام
سویِ جانِ انبیا و آن کِرام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۵)

کِرام: بزرگان

آن شخص در سلام نماز رو به دستِ راست می‌کند یعنی به سوی پیغمبران و اولیائی مثل مولانا نگاه می‌کند.

یعنی: ای شاهان، شفاعت کاین لثیم
سخت در گِل ماندش پای و گلیم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۶)

کاین: که این (که + این)
لثیم: فرومایه

رو کردن به سوی اولیا به این معنی است که شخص می‌گوید: ای بزرگان مرا شفاعت کنید چرا که این فرومایه پایش سخت در گِل مانده‌است.

تیتَر

«بیانِ اشارتِ سلامِ سویِ دستِ راست
در قیامت از هیبتِ محاسبهٔ حق، و از انبیاء استعانت و شفاعت خواستن»

انبیا گویند: روزِ چاره رفت
چاره آن‌جا بود و دست‌افزارِ زَفَت
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۷)

دست‌افزار: ابزار
زَفَت: مهیب، بزرگ

[وقتی انسان در نماز به نشانهٔ کمک گرفتن از انبیا و اولیا به سمت راست نگاه می‌کند] انبیا به او می‌گویند: روز چاره رفت چرا که چاره و ابزار شگفت‌انگیز فضاگشایی و وصل شدن به زندگی در دنیا بود که وقتش گذشت.

مرغِ بی‌هنگامیِ ای بدبخت، رو
ترکِ ما گو، خونِ ما اندر مَشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۸)

[انبیا می‌گویند] تو خروس بی‌محل هستی که هر وقت از شبانه‌روز آواز می‌خوانی، ای بدبخت برو، ما را در جرم خودت شریک نکن و با هشیاریِ ما گناهانت را مَشو. کمکی از ما بر نمی‌آید.

[هر کسی به جای فضاگشایی در این لحظه ابدی به زمان مجازی برود، از خداوند طلبکار باشد، با دید ذهن نگاه کند و در ذهن آواز بخواند، خروس بی محل است. امکان آواز خواندن در این لحظه ابدی برای ما تا زمانی که در این تن هستیم وجود دارد. پس نباید این امکان را از دست بدهیم. با تعهد و تکرار ابیات مولانا و همنشینی با بزرگان می‌توانیم فرصت را حفظ کنیم.]

رو بگرداند به سوی دست چپ
در تبار و خویش، گویندش که خَب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۹)

خَب: خفه شو، فعل امر از خَپیدن

پس آن شخص وقتی نتوانست از پیغمبران کمک بگیرد، به سوی دست چپ یعنی به دوستان و خانواده‌اش رو می‌کند تا از آن‌ها کمک بگیرد. آن‌ها هم می‌گویند که خفه شو.

هین جوابِ خویش گو با کردگار
ما که‌ایم؟ ای خواجه دست از ما بدار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۰)

دوستان و خویشانِ او می‌گویند اکنون جواب خود را به خداوند بده، ما که هستیم؟ ای آقا دست از سر ما بردار.

(قرآن کریم، سوره عبس (۸۰)، آیه ۳۴-۳۶)

«يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ.»

«روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد.»

«وَأُمُّهُ وَآبِيهِ.»

«و از مادرش و پدرش.»

«وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ.»

«و از زنش و فرزندانش.»

نی از این سو، نی از آن سو چاره شد

جانِ آن بیچاره دل صد پاره شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۱)

بنابراین برای آن شخص، نه از سوی دوستان و خویشان یعنی کسانی که در فضای آنساب با آنها ارتباط داشت، کمکی رسید و نه از سوی پیغمبران. پس جانِ آن بیچاره صد پاره شد و فرو ریخت. [«صد پاره شدن» می‌تواند به دو معنی باشد. اگر ما در فضای خلئی که بین دو فکر ایجاد می‌شود، مقاومت نکنیم، یک راه‌حل پیدا می‌شود و جان ذهنی ما فرو می‌ریزد، در غیر این صورت اگر مقاومت کنیم و دوباره به ذهن برگردیم، در آن خلأ از جواب‌های زندگی عاجز شده و از جنس ذهن می‌شویم.]

از همه نومید شد مسکین‌کیا

پس برآرد هردو دست اندر دعا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۲)

آن بزرگوارِ مسکین، آن‌که خودش را قبول داشت، از همه ناامید شد، پس دو دست خود را به نشانهٔ دعا بالا می‌آورد.

کز همه نومید گشتم ای خدا

اوّل و آخر تویی و منتها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳)

[آن شخص در دعا می‌گوید] ای خدا، من از همه ناامید شدم. اول، قبل از ورود من به این جهان، تو بودی و آخر و منتهای من هم تو هستی که این وسط می‌توانی به من در ذهن کمک کنی. [بسیار مهم است که ما بالاخره از همه ناامید شویم و چارهٔ خود را فقط در فضاگشایی و وصل شدن به زندگی ببینیم تا او به ما کمک کند.]

در نماز این خوش‌اشارت‌ها ببین

تا بدانی کاین بخواهد شد یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۴)

[مولانا به ما می‌گوید] در نماز این اشارت‌های مفید را ببین تا بدانی همین چیزهایی که در نماز گفتیم برایت پیش می‌آید. [این‌که جلوی خداوند بایستیم، خجل شویم، بنشینیم، به این طرف و آن طرف نگاه کنیم و هیچ‌کس به ما کمک نکند. در آخر دست‌هایمان را بالا بیاوریم و از خداوند کمک بگیریم. پس بهتر است از همین حالا بدانیم که هیچ‌کس به ما کمک نخواهد کرد غیر از خودمان و زندگی.]

بچه بیرون آر از بیضه نماز

سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۵)

بیضه: تخم مرغ

ساز: منظور آمادگی روحی و قلبی است.

پس ای انسان، بچه حضور و وصل شدن به زندگی را از تخم مرغ نماز که یک آیین است، بیرون بیاور. مثل مرغی نباش که فقط به زمین نوک می‌زنی بدون این‌که سجده واقعی کنی، تسلیم باشی و آمادگی روحی و قلبی داشته باشی.

تیتَر

«شنیدن دَقوقی در میان نماز، افغانِ آن کشتی که غرق خواست شدن»

آن دَقوقی در امامت کرد ساز

اندر آن ساحل درآمد در نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۶)

دَقوقی به‌عنوان امام جماعت در ساحل به نماز ایستاد. [دَقوقی نماد ماست که الآن فضا را باز کرده، با قبول مسئولیتِ خودمان، مرکز را فقر و عدم نگه می‌داریم. ساحل هم به‌عنوان مرز دریا و خشکی

نشان می‌دهد با این‌که ما هنوز در ذهن هستیم ولی خیلی نزدیک به دریا بوده و کمتر در خشکی قرار داریم.]

و آن جماعت در پی او در قیام

اینت زیبا قوم و برگزیده امام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۷)

جماعتی که در پشت دقوقی بودند برای نماز قیام کردند. این است قوم زیبا و امام برگزیده. [پس ما وقتی فضا را باز کنیم به نماز می‌ایستیم و امام می‌شویم. هر کسی هم که در اطرافمان باشد از ارتعاش ما به زندگی برخوردار می‌شود. پس همواره باید به‌سوی نماز و مواظبت از مرکزمان برویم و هرگز مرکزمان را کور نکنیم.]

ناگهان چشمش سوی دریا فتاد

چون شنید از سوی دریا داد داد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۸)

[دقوقی که در نماز ایستاد، ناگهان چشمش به‌سوی دریا افتاد چون از طرف دریا صدای داد و بیداد شنید.]

در میان موج دید او کشتی‌ای

در قضا و در بلا و زشتی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۹)

دقوقی در میان موج دریا یک کشتی دید که در قضای الهی به بلای بسیار زشتی دچار شده‌اند. [کشتی نماد یک فرد و همانندگی‌هایش یا همهٔ خلق عالم است که در کشتی ذهن و در دریای زندگی هستند اما می‌ترسند که غرق شوند.]

هم شب و هم ابر و هم موج عظیم

این سه تاریکی و از غرقابِ بیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۰)

در آن وضعیت که جماعتی در کشتی و دریا بودند، هم شب تاریک و ابر بود و هم موج‌های عظیم از طرف زندگی می‌آمد تا آن‌ها را که در ذهن بودند، غرق کند. هر سه این‌ها خطرناک بودند و ترس این می‌رفت که همگی بیفتند و غرق شوند.

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۴۰)

«أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرِ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ ...»

«یا همانند تاریکی‌هایی است در دریایی ژرف که موجش فروپوشد و بر فراز آن موجی دیگر و بر فرازش ابری است تیره، تاریکی‌هایی بر فراز یک دیگر ...»

تندبادی هم‌چو عزرائیل خاست

موج‌ها آشوفت اندر چپ و راست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۱)

در همین حین تندبادی مانند عزرائیل برخاست و موج‌ها نیز از چپ و راست می‌زد. [جنگ‌ها، آشوب‌ها و امراضی که در جهان اتفاق می‌افتد نماد همین تندبادها هستند که میلیاردها انسان را در کشتی ذهن و در دریای هشیاری خداوند گرفتار می‌کند.]

اهل کشتی از مه‌ابت کاسته

نعره واویل‌ها برخاسته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۲)

مه‌ابت: بیم و ترس

واویل: از ادات ناله و حسرت

اهل کشتی از ترس خودشان را گم کرده، بیهوش شده بودند و نعره‌های آن‌ها از روی نگرانی برخاسته بود.

دست‌ها در نوحه بر سر می‌زدند
کافر و مُلحد همه مُخلص شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۳)

مُلحد: کافر، بی‌دین

آن جماعت در نوحه دست بر سر می‌زدند و همگی چه کافر و چه بی‌دین، از روی ترس، مخلص و با خدا شدند.

(قرآن کریم، سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۶۷)

«أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَ يُتَخَاطَفُ النَّاسُ مِنْ حَوْلِهِمْ أَفَبِالْبَاطِلِ يُؤْمِنُونَ وَ بِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ.»

«آیا ندانسته‌اند که حرم را جای امن مردم قرار دادیم، حال آن‌که مردم در اطرافشان به اسارت ربوده می‌شوند؟ آیا به باطل ایمان می‌آورند و نعمت خدا را کفران می‌کنند؟»

توضیح آیه:

این فضای گشوده‌شده جای امن برای مردم است. آن‌ها به‌جای این‌که در کشتی تن و ذهن بنشینند و بترسند می‌توانند در درون خودشان با تمرکز بر فضای بین دو فکر، فقر، آسودگی و عدم ترس را تجربه کنند. اما آن‌ها اسیر همانیدگی‌ها و من‌ذهنی‌شان می‌شوند و به باطل، چیزهایی که من‌ذهنی‌شان می‌دهد و از جنس فرم است، ایمان می‌آورند. در نتیجه نعمت خدا یعنی فضاگشایی و وصل شدن به زندگی را کفران می‌کنند.

با خدا با صد تضرع آن زمان

عهدها و نذرهای کرده به جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۴)

تضرع: زاری کردن

[کسانی که در کشتی تن و در دریای زندگی گرفتار بودند] درحالی که به بلا دچار شده، وضعشان خراب بود و می ترسیدند، صد جور ناله و زاری کرده، از دل و جانشان با خدا عهد می بستند و نذر می کردند.

سر برهنه در سجود، آنها که هیچ

رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۵)

پیچ پیچ: تودرتو، پُر پیچ و خم، مراد گنجی همانندگی ها است.

آنها که از روی دنیا دوستی و گنج شدن در همانندگی ها تا حالا اصلاً قبله را ندیده بودند، اکنون که وضعشان در من ذهنی خراب شده و حس امنیت خود را از دست داده اند، سر برهنه به سجده افتادند.

گفته که بی فایده ست این بندگی

آن زمان دیده در آن صد زندگی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۶)

آنها پیش از این حادثه می گفتند که بندگی و تسلیم بی فایده است، اما زمانی که در من ذهنی بیچاره و مریض شدند و از ترس، حس امنیت خود را از دست دادند، در این بندگی هزار جور زندگی و فایده دیدند.

از همه اومید بُبریده تمام
دوستان و خال و عمّ، بابا و مام
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۷)

خال و عمّ: دایی و عمو
مام: مادر

ساکنان کشتی از همه قطع امید کرده بودند و دیگر نه در فکرِ دوستان خود بودند و نه در فکرِ دایی و عمو و پدر و مادر خویش.

زاهد و فاسق شد آن دم مُتقی
هم‌چو در هنگامِ جان‌کندن شقی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۸)

مُتقی: تقوایسته‌کننده، پرهیزکار
فاسق: بدکاره، پست
شقی: بدبخت

در آن لحظه همگی، چه زاهد و چه تبه‌کار، پرهیزکار شده بودند، مانند انسانِ بدبختی که به هنگامِ جان‌دادن، پرهیزکار می‌شود.

نی ز چپ‌شان چاره بود و نی ز راست
حیله‌ها چون مُرد، هنگامِ دعاست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۹)

برای ساکنان کشتی نه از چپ چاره‌ای بود و نه از راست. هنگامی که حیله‌های من‌ذهنی مُرد، آن موقع، وقت دعا و فضاگشایی است.

در دعا ایشان و در زاری و آه
بر فلک زایشان شده دودِ سیاه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۰)

اهل کشتی به دعا، زاری و آه پرداختند و دود سیاهِ آه و ناله‌شان به آسمان می‌رسید.

[دود سیاه آه و ناله‌ای که از ترس به آسمان می‌فرستیم، هیچ‌گونه اثری در خدا ندارد. این گرفتاری باید سبب شود به رضا و فضاگشایی دست بزنیم، نه به داد و بیداد.]

دیو آن دم از عداوت بینِ بین بانگ زد کای سگ‌پرستان، علّتین (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۱)

عداوت: دشمنی

بینِ بین: میانه نیک و بد

کای: که ای (که + ای)

علّتین: دو بیماریِ انکار و نفاق

شیطان به‌عنوان کارگر خدا، با ایجاد سختی که به ضرر انسان است، می‌خواهد او رو به خدا بیاورد که به سودش است. بنابراین در آن لحظه در حالتی بین دوستی و دشمنی به ساکنان کشتی گفت: ای سگ‌پرستان که تاکنون مرا پرستش می‌کردید و خدا را انکار، توجه کنید که در شما دو بیماری وجود دارد.

(قرآن کریم، سوره جاثیه (۴۵)، آیه ۲۳)

«أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهُهُ هَوَاهُ...»

«آیا آن کس را که هوسش را چون خدای خود گرفت دیده‌ای؟...»

توضیح آیه

البته که همه ما انسان‌ها بارها در خود دیده‌ایم که هوس‌های ذهنی را به‌جای خدا گرفته‌ایم، ولی باز هم متوجه نمی‌شویم که دیگر این اشتباه را تکرار نکنیم.

مرگ و جسک، ای اهل انکار و نفاق

عاقبت خواهد بُدَن این اتفاق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۲)

جَسک: رنج و بلا و پریشانی

ای اهل انکار و نفاق، جواب این آه و ناله شما در ذهن مرگ و درد است و عاقبت این کشتی تن و منذهنی خواهد شکست. [انکار و نفاق دو بیماری است که شیطان می‌خواهد ما از طریق درد کشیدن در خود ببینیم].

چشمتان تر باشد از بعدِ خلاص

که شوید از بهرِ شهوتِ دیوِ خاص

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۳)

اگر باوجود داشتن منذهنی از کشتی تن خلاص شوید و از این ترس نجات پیدا کنید، دوباره برای شهوتِ غیر از خدا پرستی گریه می‌کنید، یعنی دنبال پرستش هر چیزی غیر از خدا هستید.

یادتان نآید که روزی در خطر

دستتان بگرفت یزدان از قَدَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۴)

قَدَر: معانی بسیار دارد، از آن جمله به‌معنی تنگ کردن است.

دیگر اصلاً یادتان نمی‌آید که روزی در خطر بودید و خداوند دستتان را گرفت و شما را از تنگنا نجات داد.

این همی‌آمد ندا از دیو، لیک

این سخن را نشنود جز گوشِ نیک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۵)

این آواز همچنان از شیطان می‌آمد، اما فقط گوش‌های باز این پیغام را می‌شنید.

راست فرموده‌ست با ما مصطفی

قطب و شاهنشاه و دریای صفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۶)

حضرت رسول، قطب و شاهنشاه و دریای صفا، سخنِ درستی فرموده‌است.
(ادامه در بیت بعد)

کآنچه جاهل دید خواهد عاقبت

عاقلان بینند زآول مرتبت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۷)

که هر چیزی را من‌ذهنی جاهل در عاقبت خواهد دید، انسان‌های فضاگشا که با عقل زندگی کار می‌کنند، همان اول می‌بینند.

کارها ز آغاز اگر غیب است و سِرّ

عقل اوّل دید و، آخرِ آن مُصِرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۸)

مُصِرّ: در این‌جا منظور اصرارکننده بر گناه و لغزش است.

کارها اگرچه از آغاز برای من‌ذهنی جاهل پوشیده است، اما شخصِ عاقل و فضاگشا عاقبتِ کارها را از همان اول می‌بیند، ولی کسی که نمی‌خواهد من‌ذهنی‌اش را از دست بدهد، در آخر با درد زیاد متوجه خواهد شد.

اوّلش پوشیده باشد و آخرِ آن

عاقل و جاهل ببیند در عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹۹)

کارها و نتیجه آن‌ها در ابتدا برای انسان من‌ذهنی پوشیده است. ولی سرانجام هم انسان عاقل که فضاگشا است یا حزم دارد، و هم انسان جاهل و گرفتار من‌ذهنی، نتیجه را آشکارا می‌بینند. [عاقبت انسان فضاگشا به زندگی زنده می‌شود، اما کسی که من‌ذهنی دارد آخرسر من‌ذهنی او را می‌کشد].

گر نبینی واقعه غیب ای عنود

حزم را سیلاب کی اندر ربود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۰)

عنود: ستیزه‌گر

حزم: تأمل با هشیاریِ نظر

ای ستیزه‌گر، اگر واقعه پوشیده را قبل از وقوع نمی‌بینی، اما مگر دوراندیشی و حزم تو را سیلاب برده‌است [که احتیاط نمی‌کنی]؟

حزم چه بود؟ بدگمانی بر جهان

دم به دم بیند بلای ناگهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۱)

حزم: تأمل با هشیاریِ نظر

حزم چیست؟ حزم یعنی به جهانِ خاک، به انجام دادن و عمل کردن من‌ذهنی مشکوک شوی که ممکن است این کار ضرر داشته باشد و لحظه‌به‌لحظه بلای ناگهانی بیاید، [پس باید مواظب باشم].

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۵۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان